



سمه اوله کتب در دست آورده و در دست آورده

۱۰۸۲۰ - سن ۱۳۸۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تقریرات - حجت اصول (مجله) دکتر بیس درک  
 مؤلف: در حکمت و شش درک در اصول نه  
 موضوع: \_\_\_\_\_

شماره ثبت کتاب: ۸۷۲۵۹

بازدید شد  
 ۱۳۸۴

۱۰۹۱۹



1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22

بسم الله الرحمن الرحيم  
قال روحنا فداء ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وصلى الله على محمد وال الطاهرين  
على اعدائهم جمعهم قال رحمه الله فصل في علمه سبحانه وهو مسئله عو بصرة طالعها  
تكلم فيها ذوقا علوم غزيرة ولم يبلغوا منها عالمهم بها حيلها بل رأوا زلت فيها الامم  
وطغفت الافلام وتحوير فيها الاعلام وقد منح الله سبحانه اجناسا فيها ومن علمها  
وانا اسئل الله تعالى ان يجعلني من اجمل الفهم ويزيقيني ويطيب قدي حتى لا يكون من الضالين  
ويعضدني في ذلك حتى لا يكون من المذمومين وصلى الله على محمد وال الطاهرين الطاهرين  
ولا بد من ذكرها في هذا الفصل لبيان المراتب على ما ينبغي ان جعله امور بل يجب ان  
ضرورت اسلام و مسلمين بلكه ميتوان گفت که ضرورت جميع اهل ملات است  
علم خداست بجمع چيزها بجملا اين ضرورتی شده است و در اين جمع شبيهه است  
که بگويد که خداوند عالم عالم است با مور جزيره حتى وجود و نفاذ و محي و منکر اين  
نفع نبشوند عامی و عالم از مسلمين منکر اين فقره است و لكن اين اتفاق که در ارتقا  
اجمال است هرگاه که بتأنيات اين مسئله بشود ي بلي که چر بسیار عقايد فاسده در  
مسئله ذکر ميشود بسا تحقيقا في چيند ي کنند که باعث اين بشود که سلب علم از خدا  
عالم بشود و چر بسیار تحقيقا في کري کنند که باعث اين بشود که در ذات خدا از  
اين خلق انبیا بشود چر بسیار تحقيقا في کنند که فصل قرار بعد هنل علم خدا  
با خدا مبان علم و مبان خدا فصل قرار بعد هنل مهلکنا مختصر اینکه بجملا اين مسئله  
و در شرح و نيت و کن هبته تفصيل بياي کند سخنها ي بلي که بلي بر بکورد و در

طور

طور در بگويد بود و اين مخصوص نيت بجهنم مقادير هبته مسئله بلکه در بپا از علو  
امر انطور است خداوند عالم چنين مقدر فرموده است که ان مسائلي که خواسته است  
ثابت و محقق بايند چر در اصول و چر در فروع و بتا در اين انسان بر اين بوده  
انجا بجملا ضرورتی کرده است که هر کس در اين نشو اند حرف بنزد و آنچه بر اين  
نفرع بشود البته ثابت و مردم در اشتبا بنفستد اين را از کور و لاف خود انطور  
فرموده است و لكن هبته مسائلي ضروريه و بل بجهنم را بعد از آنکه بخواهي و شيخي از اين  
و بسط بدهي ي بلي بگويد شيخي مثلا فرض کن در تو جسد احد است خدا از جمله است  
بضرورت جميع مسلمانان است و هيچ کس منکر احد بخدا نيت و لكن بعد از آنکه در  
احد است حتى اگر خواسته معنی لفظي اينرا بلي چر بسیار انکار مي کنند اين را احد  
دارند که خدا احد است معنی اينرا بگويد قبول مي کنند هيچ انکار مي کنند معنی اينرا که ياد  
معنی لفظي با قبول کنند اسرا بلي که در اين افتاده است قبول نمي کنند لوازمي که در  
قبول نمي کنند ان لوازم و جز بلي که را مکر مؤمنه معنی قبول کنند مثلا ثابت و محقق است  
بضرورت جميع ملل و جميع مذاهب که بيغير صلي الله عليه و آله را شرف خلق است همه اين  
دارند بگويند فقايت حالا پاره از اهل ملل انکاری داشته باشند که او هنوز با اهل ملل  
ان سر تا خود است نوعا اين اجماعی است بجهنم بگويد خاتم از همه انبیا الشرف  
نفاذ ي گویند اشرف است مسلمين بگویند اشرف است در اين حرف نيت و نيت  
دارند بر اینکه خاتم است و نيت است اول ما خلق الله بشود و در  
حالا فهم اول ما خلق الله را با چه بغيرد کارند درم لفظش على العا لرتاب است  
در مبان مسلمانان که بگويد در اين هيچ سخني نيت سني و شبيهه اتفاق دارند بر اینکه  
خاتم اول ما خلق الله است جميع شبيهه جميع فرقي ابشان اتفاق کرده اند بر اینکه

و محقق باشد

اعظم  
اطهار صلوات الله عليهم بزاول ما خلق الله همند و در این وجه نیست و این فضیلت  
فضائل آنرا اطهار است صلوات الله عليهم و جمیع فضائل آنرا اطهار صلوات الله عليهم  
منفرد بر این فضیلت است هر فضیلتی را که خواسته باشد اثبات کنی اگر این دلیل اثبات  
کردی ثابت میشود و محقق میشود معذات کله که این منابع بسته این حال  
تا خواسته که لوازم آنرا کفنی بی چیزی بسیار متکرر بشوند و خلوص در این  
این امر را بر این است که هر کس که هدایت میابد از روی تپنه باشد که هرگز متکثر  
و بصل من مثل عنین که هیچ کس دیگر علم نداشته باشد که گوید که این  
غافلین با ما جاهل بودیم باقی بماند مبر باد باشد که من این امر در هر کس  
شاید بیه کرم از برای شما مثل اینکه انتاب که طالع میشود و من است عرف  
بکنند نسبت مثلا چراغ روشن است از بر است مثل این من در بر است  
کرم که سینه صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله است و ائمه اطهار صلوات الله  
اول ما خلق الله هستند پس چه طور شد که شما این لوازم را انکار کردید اصل  
قبول کردید لوازم را انکار کردید انانیه جهت است که مبر باد انکار و فضائل  
و حال آنکه اگر چیزی ثابت شود از برای خلق و بعد بلاست نزدان برای اثبات  
حالا چه برایت بکنفر چه برایت مجموع انکار این کفر نیست اگر چیزی بدی نباشد  
برای تو و عمل شک باشد تو انکار این را بکنی کافر خواهی شد هرگز چنانکه در حدیث  
امام موسی کاظم علیه السلام بیان مبر باد که امور دین در است یک امر است  
که بدی است و این امر بدی را هیچکس نمیتواند انکار کند بر همه کس واجب است که  
این را اقرار کند یک امری است که نظری میشود و ان امر نظری هم اگر بدی است  
داشته است از ادله بدی بعد مثل اجماعی مثل کتاب منجیح علی تادیه مثل دلیل که

هر کس هم که گمراه میشود  
از روی بدی باشد

کس هم متذکر این مطاع و ضعیف است او قبا سر تعرف العقول علامه یعنی دلیل که  
همه کس این را برینند مسلم اخبار اهل بیت است صلوات الله عليهم و دیگر چیز  
نیست که همه کس برینند مگر این اگر رسد بجهنم چیزی است این هم بشود  
از جمله بدیها که هیچ کس نتواند انکار کند و کفر امور یک نیست مستبط از این  
ادله مبر باد که همه کس برینند که این را رد بکنند انکار بکنند قبول بکنند  
این بکنند بجهت آنکه دلیل ندارد این و چیزی که برهان ندارد چه طور میتوان  
چیزی را پذیرفت بجز بر همین فتنه نبشود چیزی را قبول بکنی پس اگر اول امر  
بلاعت نیز سبب است انکارش کفر نیست پس راه امر که بعد از اعت سبب است انکار  
کفر است پس آنکه مبر باد و انکار و نقصان هم هو اکثر این معلوم است که با بدی  
شده باشد و اینطور مبر باد بیه میشود که با خودشان منزه است استیضای  
میشود حالا خداوند چنین مقدر فرموده که اول ما خلق الله بودند و  
ضروری باشد که در این شجره نباشد سایر آنچه معتقد است حالا اگر خودشان  
نباشند از جهت آنکه بضرر نمی رسند پس ضروری خواهند بود بالبداهت  
پس اگر کسی انکار بکند کافر خوانده خواهد شد بشرطی که انکار بکند نه اینکه  
بجز فهمیده باشد یا استکونش باشد خبر بلکه انکار بکند مجرا بجهت استیضای  
انفصحا خلاصه پس این فضیلتی که اصل همه فضائل است خداوند تبارک و  
ضروری قرار داده است چیزی که دیگر برون منفرع میشود و برک این است  
هم چنین چیزها دیگر در جاهها دیگر است آنه چیزی که ضروری و دلالت است  
چیزی است که محتاج المبر همه خلق است مثلا فرعون خدا مسلم فرموده است  
ضروری فرموده است که هیچ کس مبر باد شجره نمیتواند بکند که از برای خلدن

و دلیل که هر عقول  
برینند

از امور

لازم است هیچ کس را متکون نباشد و جمع اهل لای این را اقرار دارند جمع مسلمین این  
 اقرار را در جمع شیعیه این را اقرار دارند عامی جاهل همه اقرار با بر مسئله را  
 و هیچ کس متکون نباشد و لکن او را در جزئیات این را به بینه متکون نباشد  
 حالا اصل این بعد از آنکه ضروری است لواز این را هم اگر کسی انکار کند لواز  
 انکار کرده است مگر اینکه نفی و ملتفت نشود و لکن اگر بفهمد که این از نتایج احوال  
 و انکار میکند این هم بخوبی نباشد بجز و هكذا بر این قباس کن سایر احوال از جمله  
 محل حرف است در این مقام بیک مسئله علم است ثابت است بضرورت علم است که  
 عالم است هیچ مغفوب و کبر و در ملک نیست مگر اینکه عالم اوست جزئی و کلی نیست  
 اینکه عالم اوست به تفصیل نه اینکه علم احوال باشد فرض کن بایک علم بهی باشد مثلا  
 یک علم امکانی باشد حاشا و کل بلکه جمیع جزئیات ثبات ظاهر باطن اینها عالم است  
 و در این هیچ حرفی نیست در میان مسلمانان نباشد بگوئی که یک ذره در ذره ای  
 صحیحی که خدا عالم اوست نیست پیش هر مسلمان که این حرف بگفته شود تا کفر و کفر  
 و اگر بگوئی که خدا همین این را خداوند امکان اینها پیدا کند و تا کفر و کفر بگوئی که  
 که خدا مثلا همان علم التعلیلا دارد در این ذره مخصوص تا کفر و کفر و کفر خلاصه که  
 این ضروری است چیزی نیست که در سینه نباشد و لکن هست که ای سر نفسنج  
 که چه بسیار که از اینجا برده رفتند و خارج شدند از حد و سبب بواسطه تحقیقا  
 خود در این مورد و یا در قلیلی ثابت قلم مانند درجه فوق هم انطور است  
 بلکه اصل مسئله ثابت است در حدود در مقام درجه مسلمین در میان سینه  
 در میان سینه شاد درجه این اختلاف اینتاره است که تحقیقا نشاء هر کج رفتند  
 بکفر و محل اختلاف کلی است این مسئله که کلمه اقوال است ابا صفت قول شمر

میشود

میشود و لکن جزئیات را وقتیکه بشموی پیش از این حرفها بشود حتی اینکه در همین  
 حرفه که در وقت قولشان انحصار است در حق که هر چه حقیقت اینها قابل هستند  
 میگویند در این مسئله بلیغ اختلافا فتاده است در میان ایشان و چه بسیار  
 کج و کور میگویند چیزها را میگویند که بلیغ خارج است از آنچه مراد است  
 بلیغی میگویند که مقصود است از اینها یا بلیغی بگویند که همان بلیغ  
 وحدت وجود است میگویند همانها مراد است بلیغی بگویند که همان بلیغ  
 طرف دیگر این قدر مشکک است که هیچ اقرار نمیکند بلیغی علم را اقرار نمیکند  
 انکار می کند علم خدا را میگویند بلکه برای خدا علی نیست علم از نه ندارد علم خدا  
 همین علم خلق است که ثابت است که مثلا در امکا علم امکانی است در سر علم  
 سرگشت باره از حرفها که از این سخن شنیده است همین پایه را همه علم خیال  
 کرده است بلیغ و حال اینکه خدا در علم ازلی جمیع چیزها را همی میداند مفعلا و لکن  
 در هیچ موردی نیلاند بطور تحقیق میگویند بلیغ حرفها با صریح حرفها این  
 بجهت اینکه فردای زمانه که لم یخلق بعد هنوز نیامده است و هر که هست از این  
 فرداست فردای زمانه در امکا پس بگو فردای زمانه را خلاصه می داند هیچ و همان  
 میدانند باره دیگر مثلا بلیغ پایه حرفهای قشری یاد گرفته اند که فردا سر جا پیش  
 آن بلیغ سر جا پیش است آن بلیغ سر جا پیش است دیگر خباب میدانند نجاست و لکن  
 همین بطور میگویند و وقتیکه میخانه نوی دل او را به بلیغ میگویند یعنی فردا  
 میدانند خباب الشفاظ الفضا مسلمین است که تعبیر او بر خلاصه از این قبیل  
 الفضا بلیغ است و لکن اگر تو خواستی باشد انشاء الله تو که در این مورد با موا  
 دیگر ثابت قدم باشی و آنچه میگوئی از سر بصیرت و از سر تو فهم باشد و کج نشو

نیت  
 حرف این نیت که علم ازلی  
 و علم حادث است باین نیت

این ریفه نقلی است از دست ملام ابن بشکری است که آنرا در دیوانه در اختیار  
 خواهد داد این نور خود حکم کن که من می‌باید بشکری باشم صاحب فهم  
 نصیرت من می‌باید بفهم من می‌باید مقلد باشم نه من چنین چیزی نیست خدای  
 اصل خبر تو را بر نقلی گرفته است و در اول نور تو کمالی که کرده است <sup>الله</sup>  
 علمم و نورم معصومم نکرده است و اگر نفع بکند در راست بکنی در جمیع عمر خود  
 و همه اش هم قبول بشود از تو و بعد از این که بکند ترقی بکند از حق انا نبشود  
 از این حرفها همه تو که هستی پس این ریفه نقلی مسلم باشد بلکه در رشته خود  
 بیست ایشان هر چه بکشند در رشته تو را تو هم همان ترکیب بنا کن رفتن از دست  
 باش و استوائت باش بعد از آنکه این کار را کردی اوقات آن نوری که از دست  
 ایضا خواهد تا بعد از آن خودش برای تو کاشف حقیقه بشود این است که  
 بگویند در مقام نصیحت فرموده من مولای من اعلم الله مقامه غیابم برسد من که  
 چه بودم که آنرا بر حقیقتها که بگویم خوب بشوم هر وقت عرض میکردم و حالا تا  
 تمام هستم از آن حقیقتها که عرض میکردم تا بگویند که یک نصیحتی من فرمودند <sup>مورد</sup>  
 که اگر خواسته باشی واقف بر حقیقت بشوی حدیث ال محمد را از معنی ظاهر <sup>مورد</sup>  
 همان را که فرموده اند تو هم همان را بگو همان ظاهرش را بگو و بگو این حق است  
 تا اولی که نرسد بکن فرموده اول ما خلق الله الماء بکوامه است حقیقت است  
 فرموده اول ما خلق الله العقل بکوامه است صحیح است و هم چنین هر چه <sup>مورد</sup>  
 تا بعد از آنکه اینطور کردی چشم حقیقت تو باز بشود نگاه می‌کنی <sup>مورد</sup>  
 حقیقت است و غیر این زایل است و باطل و تعبیر بکدام ایشان آورده <sup>مورد</sup>  
 این تعبیر صحیح است و درست و بعد از آنکه این نصیحت عمل کردم خبرم دیدم

پاره چیزها را هم دیدیم که درست است ملتفت شدیم فهمیدیم که درست بوده است  
 پاره از اخبار هم که فهمیدیم اصل و دریم که بعد از این بفهماند خدا حالا از جمله  
 مسئله علم است پس تو در اخبار را در صلوات الله عليهم نظر کن درست است  
 اخبار ملتفت نبشوی فرا بیا تا شایخ ایشامه را که صلوات الله علیهم اخبار هستند  
 و درست فهمیده است در زبانت ایضا نظر کن و از این خارج مشو <sup>مورد</sup>  
 هانرا بفهم دیگر حالا من و تو یک پاره جزئیات را نفهمیم سهل است حتم <sup>مورد</sup>  
 بر آنکه جزئیات نفهم من از این بیرون زود و هر کس جزئیات را نفهم <sup>مورد</sup>  
 که من بجهت درک جزئیات خود را نفهمم بیرون حالا من که نمی‌فهمم که چه طور <sup>مورد</sup>  
 دراز را ثابت است و خدا جلم از که خود اینها همه را بعد از آنکه انکار علم از <sup>مورد</sup>  
 که کنم که کار فرمود علم از که ثابت خدای را ندانم از که می‌دانند من بعد از آن <sup>مورد</sup>  
 دراز را چه طور ثابت هستند خطی خوب حالا اقرار باصلح دریم تا دیگر بگویند  
 خدا نصیب بکند که اصلش را هم نفهمیم مثل خروج چه فرق می‌کنند فرموده است  
 نماز ظهر چهار رکعت است برای چه تو چهار رکعت است نماز یک سر <sup>مورد</sup>  
 چهار است هر دو هر دو در یک یا سوا سفر حضرت مکی است این نماز ظهر <sup>مورد</sup>  
 یکتیه هیچ بعد از آن اخبار او چه چیز است بعد از فرموده اند بکن می‌گویند <sup>مورد</sup>  
 حالا همین ترکیب فرموده اند که خدا بعد از آنکه بداند زبده را باطن <sup>مورد</sup>  
 خاندیش را نویسد پس روشن همه را بعد از آنکه بگوید همه را بعد از آن <sup>مورد</sup>  
 بکن که همه را بعد از آنکه خورده از برکت این اعتقاد از برای تو کشف <sup>مورد</sup>  
 که از چه طور است و عملش چه طور است این را هم می‌فهمی و هم چنین علم <sup>مورد</sup>  
 غیر از این زبده این افتاده است همه را بعد از آنکه بنا بکنی فهمیده <sup>مورد</sup>

قباس كنه عدله ما در باین قباس كنه سا بر جزئیات را و كنه هبته ما بنا بلكذا ریم  
 چه بیکه از اصل خبر وجود بالانتر است دخل و تصرف كونه می بپذیرد به از دست  
 برود مثلا اصل مسئله جبر و تفویض و تضم امر به امر به الامریه مخصوصه  
 قواد است در لیدانه و بگر غیر قواد بنفهم امر به امر به و از من هنوز با ناز  
 الف و با خود را خوانده ام بلك سورة از قرآن خود را خوانده ام و در یادها  
 بلك نكرده ام معنی اهم مسئله امر به امر به را بفهم ایستكه بشود پس ما لا كنه  
 انك و بكنم اجبری بشود یا تفویض بشود پس ما فریبش را نكته مسئله هم  
 باشم بقول شاعر سلمان ناسله كافرشه من ولكن هر كاه افرا بكنم با نچه رفت  
 فرموده اند بگویم حقان است كراهه فرموده اند قولي في جميع الاشياء قول  
 لا محمد عليهم السلام فيما اسرنا و فيما اعلنت و فيما لم يخف عنهم و فيما لم يبلغ عنهم و فيما  
 دبر من سلايت و سوده كالا بجزی فهمد خط خوب فهمد كنه كنه  
 كجا رب كس خانه مثل افقا خانه بشهد هیچ كس هم چنین چیزی نكته است  
 جلد و بكنش ی ایت مثل جلد و بكنش بشند افای ایت مثل افقا بشند  
 و هم چنین بر این قباس كنه سا بر را و صل الله على محمد و آله الطاهرين

خیله خراب  
 /

بسم الله الرحمن الرحيم

قال ورحمنا فله ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم و صل الله على محمد و آله  
 و لعنته الله على اعدائهم جميعين قال رحمه الله الاول اعلم انه الناس في مسئله  
 ذهبوا الى من اصب بعبه على ما عداها الا خود را احد ما القول بارش  
 المكتبات في ذاته و حصولها فيه حصولا ذهنيًا على الوجه الكلي وهو من هبته باج  
 صوت  
 الناس

وهم

و منهم الشيئا ابو نصر ابو علي و كثير من المتأخرين الثاني القول بكونه وجود صور  
 في الخارج سواء اكانت مجردات او اديا مركبات و باطل مناطا لما لبته تعالى فيها  
 وهو من هبته باج اتباع الرافقه شيئا بالدين و الطوسه و من هذا حذوهم الثاني  
 القول باحاده تغلك مع الصور المعقوله وهو المنسوب اليه فرغور بوس مقدا لشيئا  
 الرابع ما ذهب اليه افلاطون الا لحي من نبات الصور المفارقة و المثل العقليه و انها  
 علوم الصبه بها يعلم الله الموجودات كلها الخا من ذهب القائلين بيقوت العقلة  
 المكتبة قبل وجودها فلم الباقى تعالى عندهم شوت هذه المكتبات في الازل و  
 من هذا ما ذهب اليه الصوفية لانهم قالون بيقوت الاشياء قبل وجودها و  
 علمها لا عينا و هذا القول المعنوي لا درس من ذهب القائلين باذن الله تعالى علم  
 اجالي بجمع المكتبات فاعلم ذاته علم بعلم و احد كل الاشياء و هو قول اكثر المتأخرين  
 قالوا للواجب تعالى علمان بالا شيئا علم احكام مقله عليهما و علم تفصيل مقاد  
 لها السابع القول بان ذاته علم تفصيل بالعلول الاول و اجاله باسواه و ذا العلول  
 الاول علم تفصيل بالعلول الثاني و اجاله باسواه وهكذا الراضر الوجودي اما  
 الاول فقد نشأ من القياس بالخلق بجد معرفتهم فبدا ايضا لا على ما هو الواقع  
 الخلق ايضا لا يحصل في ذاته شي من المكتبات و ذهنه غيره و لكن اكثرهم لا  
 يعلمون و يتفرغ في ربه اند بلزم من ذلك كون الذات محلا للحوادث و بلزم من  
 ذلك عرض الغير و التبدل على ذاته و ذلك صفة الحوادث و القول الثاني ان اول  
 منه المثل الافلا طونه بعضه ان الصور الخارجيه قائمه بذاتها منفصلة عنه  
 الاشياء المعلولة في باطل بالده العلم القديم لانه القديم لا يكون خارجا عن العلم  
 و لا صور متغايرة و لو اراد العلم الحوادث كان محييا و لكن التصرف في العلم غير

غير المعلوم والقول الثالث فيه ما فيه مع ان الاضداد عظمه وقبله فان فيه اول  
 اتحاد العاقل بالمعقول وثانيا لزم كون غير الذات معه والشاهد غير المعقول  
 والقول الرابع منسوب الى افلاطون على ما نقل منه من كون علمه صورا منفصلة عن ذات  
 وعن الاسباب وهي المثل يضم الميم والثا الى مثل الاسباب في قديمه مما علم الاسباب الحاد  
 فلا يكونه جاهلا لقد بها ومنفصلة عنه فلا يكونه مركبا عنها وعن الاسباب فلا يوصل  
 والحادث قال الشيخ الا وحده على الله مقادير كثير من العلماء ان افلاطون اجل قد  
 من انه يريد هذا المعنى المعروف وانما يريد بالقد بل المقدم الامكانه وكانه ان اراد  
 علمه الامكانه التي لا يصبون بشئ منه الا بما لا يكونه <sup>الشيء</sup> ونجعلها في العنق  
 انما في الكتاب الاول <sup>الله</sup> هو خزانة الاكوان اذا الامكانه وهو منفصلة عن ذاته <sup>العلم</sup>  
 من جملة مخلوقاته منفصلة عن خلقه لان خلقها وجعلها علمه من هو ذنبا <sup>هذا</sup>  
 التوحيد يكون الكلام <sup>عنه</sup> وان اراد به العلم ان الله <sup>هو</sup> يعلم اهل التوحيد بان  
 ذات الله سبحانه زفو اطل لان الحكم عليه بالا تفصال عن الذات مع قدمه موجب  
 لتعدد القدماء وبالانفصال عن الاسباب تثبت القسمة بان يكون شئ ثالث لا ياتى  
 لا مخلوق وليس على حد الركن من الجملة الواحدة كما قال الصادق عليه السلام  
 اعبر في علم من كماله كبدك منك انتهى لانه البد غير منفصلة والقول الخامس قول  
 ناقص ان اراد والمعنى الحق والقول الثا ما سنقول وان اراد الباطل من وجود  
 بمخلوقه قولهم يريد عليهم ما يريد على الساترين والقول السادس وهو ان ذاته علم  
 اجالي واهد به علم الاسباب قبل وجودها محلا ويعلمها بتفصيلها <sup>لحقيقها</sup> مقاديرها  
 وبعضهم جعل ذاته علما اجاليا بكل وبعضهم قال انها علم تفصيلي بالمعلول الاول  
 واجالي باسواه ويرد عليها ايضا ما يريد من وجوده فان ذكر الحادث في القدم

بالاجال

بالاجال والتفصيل بحال والقول به نزد الله المتعال منع ما يريد عليه من ابر الابد  
 والقول السابع وهو ان ذاته علم تفصيلي بالمعلول الاول اجالي باسوا وذات المعلول  
 الاول علم تفصيلي بالثاني وهكذا يريد عليه ما يريد على ما مضى واكثر هذه الاربعة <sup>نات</sup>  
 المعنى بالله وبفلسفة مخلوقة واعجب من ذلك انهم زعموا علمه ذاته يتكلموا في كسبته العلم  
 بنا هم الويلات هل الكسبته الا ما يقال في جواب كيف هو الكيف عرض من  
 المواد الخفية والذات فعل عن ذلك ولا يعرف على الله شئ من ذلك وكيف  
 بالكيف من هو خالق الكيف وكيف باين بالابن من هو خالق الابن وكيف  
 بصبر الفعل بالمفعل هل الذات جمانه وتعالى عما يصفونه فان كان صواب العلم  
 الذي في فنيهم لعم السكوت عنه لان التكلم فيها اما يكون لغوا او كبرا فانها لا  
 وانما لهذا لا ذنبا انفسها وشبهه الا لا تال نظرنا وكما ميزتموه باوهامكم في  
 ادق معانيه فهو مخلوق مثلكم مردود اليكم وان كان المراد العلم الخلق في علم  
 كمال خلقه ولا يعجز عنه منقال ذيق في السموات ولا في الارض ولا يحل جميع  
 بذنابن الاعراض عن اهل بيت جعل الله علمه في يومهم نعم جميع الملك جعل  
 موضع العلم وليس العلم الا ما خرج من يومهم وقل من الله على مبدئنا وارتنا <sup>الشيء</sup>  
 الا وحده والسا الامجد الشيخ احمد على الله مقامه وانما برهاننا بان جعله من  
 المشايخين لاداته جملة علومهم وجامع رسومهم صلوات الله عليهم جعلنا <sup>الله</sup>  
 من منتهية وانما قولنا بعرفة علومه وحكمه حكم اذ فلا سفه ومثلهن وحكمنا <sup>الله</sup>  
 اختلاف كرده اندر علم خداوند بخلق كرا باخلاوند عالم علم او مخلوق <sup>الله</sup>  
 بعد ذلك كرده نوعا اتفاق كرده اندر بيان كرا خداوند عالم است باين كلامه جعلنا  
 روضه كذا شتر عرض كدهم هه اتفاق كرده نكته مثل مشايخين بو على باره ان متفلسف

و متاخرین اینان امله اند قائل شده اند باینکه صورتها اشیا صورت این خلق جمعا  
در ذات خدا نقش است و خداوند عالم عالم است بجمع صور اشیا در ذات خود معلوم  
ذاتی همه اینها هم انجا نقش است بجهت نوع خیال بیکه خیال کرده اند در خلق این  
عشقم بگویند که مثل ذرات است همین طور که در عزم عالم هستند در ذاتها خود  
اشباح اشیا همین طور بیکه خیال کرده اند که خلق نظری کنند بوجود اشیا  
اینها را در ذاتها اینها نگاه میدانند و ملاحظه می کنند عالم بشود خیال کرده اند  
خدا را هم بجهت طریق در ذات خود ذرات است و اشباح اشیا را القای کند  
از اینجمله در ذات خود نگاه میدارد انجا ملاحظه میکنند عالم بشود اینها  
قباس بخلق حاصل شده بلکه در خلق با این منوال نیست و اینطور که بگویند  
و خیال می کنند که این علم در ذات تو حاصل بشود نیست که وجود ذرات بگویند  
و بیکه درست وقت بکنند در این مورد مقصود ایشان همان وجود ذاتی است  
علو را در ذات زید بگویند حاصل بشود این تخمیم بچایست در خلق در اینها  
و در اینها هیچ معنی ندارد و کن حال بجهت اینکه انجا در خلق هم چنین چیزی  
بخیال ایشان برسد که در خالق هم همین منوال است حال در خلق فرض میکنیم  
خطا هم بکنند باز سهیل کفری لازم می آید و کن در خداوند عالم این طور  
گفته که صورتها حاضر باشند در ذات خدا بقاعه وجودات ذرات هر از  
بکنند حالا بخواهم بفهمم این حرفها بیکه فیم که این یعنی چه و نتیجه چه خواهد  
داد مقصود این است که صورتهای موجودات از روی و در برداشته بشود اعیان  
صورتهای و بر سر ذات خدا نقش بشود پس ذات خدا ماده اینها بشود بعد  
آنکه مواد اینها انجا جسم بوده حالا او داده میشود همین چیز که بشود

که اینها بگویند که عین صورت از انجا برداشته بشود گذارده بشود روی ذات خدا  
بجهت اینکه قوالان قائل هستند باینکه علم خدا ثابت است و این صور هم برده خواهد  
انجا است پس مقصود چنین چیزی که نیست که هم مقصود هم چنین چیزی باشد  
خطا لازم می آید و الا بگویند که خدا ماده این صور بشود تا بنا بگویند که صورت  
ذرات بر داشته شود در ذات و گذارده شود پس تا وقتیکه صورتی  
می آید که او عالم باشد و هکذا و چونکه نیست قولش این طور بگویم  
که اینها بیایان بکنیم پس مقصود توها اشباح است که از انجا انخاذ بشود و بر سر  
ذات گذارده بشود عرض میکنم و نه بطور اطلاق بگویم که اما اول این شیخ  
عبر این صورت است من جمیع اشیا با غیر این صور نیست بگویند اگر بگویند  
که شیخ عبر این صورت است من جمیع اشیا که بگویند همین صورت خود  
روی ذات چرا بگویند شیخ هرگاه بگویند که شیخ غیر این صور است و لابد هم  
که بگویند شیخ غیر صورت است پس علم خدا شیخ حاصل شده است نه بعین شیخ  
عین شیخ را انجا پس معلوم خدا بشود پس گوید که خدا عالم است بجمع چیزها  
بگو عالم با اشباح چیزهاست مسئله چیزهاست و از این گذشته که این اشباح  
هم که بگویند اشباح صورتها پس مواد بنا و اعلا ذلک باینکه نباشد در علم خدا  
عالم و واقف نباشد باینها و از انجا گذشته که با ذات خدا بخواهد تفاوت  
بباید عرض کرد این صورتهای بر روی و طرفی اول مثل اینکه شیخها بر سر این  
ظاهر بشود با صورتهای اشیا که نقاش بر پرده می کشد اینطور بر ذات خدا  
ابد پس این علم تفصیلی انجا ثابت بشود اول که اختلاف لازم می آید تا بنا عارض  
چیزی لازم می آید و نشیخ خلا بخلق لازم می آید و هیچ معنی ندارد هم چنین



فرض هم نبوده اربعا عرض کرده ایم که آنچه بر خلق دانست بر خدا دانست و آنچه  
 برای خدا دانست بر خلق دانست اینجور چیزها بر خدا دانست و عارض  
 نبود چیزی چه طور بشود خدای قدیم احدی ابدی امثله عارضه عارضه  
 پس از معروض بشود او عمل اینجا بشود اینجا حلول در او بگردد نمونوا بالله من الله  
 اینکه همیشه کفر بشود پس بخوف که در حق است من عرفه و بعینه و از این گذشته که  
 سبقتیم با این صورتهای اینجا بطور امتیاز بر روی ذات دارد امده آ  
 با آنکه بطور اجمال آنجا دارد امده آ کلام این از اینجا اگر میگوئی اینصورتها اینجا  
 متحد و متفق شده است و بصورت شده است پس گوئی که علم خداوند بخلق علم اطلاق و  
 اجالی است چرا میگوئی علم فضلی است اگر میگوئی که جمیع این صورتهای صلیما  
 رفته است اینجا و علم خلا شده است پس گوئی خلا متکثر است میگوئی علم بصورت  
 زبلی دارد علم بصورت عرو دارد علم بصورت بگردارد و علمم کردانی است عرض  
 که بصورت زبلی پس علم خلاست صورت عرو علم خلاست صورت بگردارد علم خلا  
 و علم هر کردانی است پس زبلی ذات خلاست عرو ذات خلاست بگردارد ذات  
 و هم چنین جمیع اشباح این خلق کاشا کاشا بالغا ما بلغ جمیع اینها که ذات  
 باشند نمود با الله پس چرا بگوئی علم بخلق این تفصیلات را چرا میگوئی که  
 یکی است همین طور بگویم اینجا خدا هستند حاجت نیست باینکه تو چنانکتابت کنی  
 بعد باینکه باین تفصیلات را بگوئی شاخ و برگها درست بکنی هیچ چیز را ذکر  
 هم بطور اذول بگو خدا احد نیست و خلا متکثر است و خلا مثل خلق خود آواز  
 گزیده عرض کنیم که با او را بشود بصورت بر او را در صورت میشود این  
 صورت بر او دارد و این پس ماده قدیمه و صورت حادثه هم چیزی که بشود

مشتمل است

میگوئی

میگوئی  
 باستوفی اصل این شیخ همند هم است پس شیخ خلیلیم ماده قدیم پس قدیم حاصل بشود با  
 که این شیخ چه بود من کل هجته خود او بشود که در کبر ماده نسبت بخوبی است از این چه قاعه  
 است طوری که اینها هم که در صورت بیاید اینکله که در کلام میگذاری که این رسم  
 و صورتها از هجته است همان طوری است که من در فیه خودم عام با شباح و صوت  
 اینها بشوم رسم ذمه من که این است که این صورت از خارج میاید بر روی این  
 متولد من نفس میشود پس محدود با این میشود بعینه مثل اینکه بخالی این جوهر  
 که میسکند هم به طور صورت بر حسن من وارد میاید حال این بر خلا هم همین  
 باید وارد میاید اگر میگوئی که در ذات وارد نمیاید و کون خدا را هم مثل اینکه من چیزی  
 دارم و هفت است و خیالی است که همین قاعه که بر شاعر من وارد میاید بر شاعر  
 هم وارد میاید عرض کنیم که میگوئی که خدا اینجا دارد در ذات با در عرصه خلق  
 خلق اینجا هست مثلا که این خیال خلاست باین فکری هست که تو خداست و هکذا  
 و هکذا باینکه در خود خداوند عالم است جل شانزه که از برای خود ذات احدی  
 میگذاری این معانی و مدارک را پس از این میاید که خلا هم مثل خلق خود از قبصا  
 متفرقه خلقت شده باشد مثلا که قبصه که در نزد این مردم انهم داشته باشند قبصه  
 خیالی قبصه فکری قبصه روح قبصه عقلی قبصه نفسی و هکذا پس این رسم  
 میشود هر که میگوئی که در خلق او این مراتب است خیال خلق فکر خلق عرض  
 پس چو میگوئی علم از اینجهت اینکه خیالی که خلقه است با اسطلاح تو و در حق خلق  
 که میباشند نقابت این ذهن الله است و علی دارد این موجود را و این علم علم خدا  
 بنا ما علی ذلک پس علم از این جهت است که خلق خدا باقی است که علم از علم  
 خلا بسیار خوب حرف حساب هست در خلق خلا هم چنین که ال محمد

و حسن شکر از مزایای می شود و  
 صد مرتبه از خارج میاید شود  
 او میشود م

علم کلان که الله است عقلش که است نفسا الله ذکر شاه الله است هر چه در کتاب  
 پس هر شیخ خاصه که ایشانه در یاد کردند بگویم خدا در یاد کرده است عقل نیست عقل است  
 میشود بگوئی در ذهن خدا افتاد شیخ بجهت اینکه در ذهن ایشان افتاده است و عقل نیست  
 و کون انکه نیست بجهت اینکه ذهنشان که انکه نیست خبالت که انکه نیست عقل آن که  
 انکه نیست خلق بر انزل و در معنی ابدان به علم هستند ولی در عقا خلق و علم حادث  
 است و در علم انکه خداست پس در علم انکه بجهت معنی سبق ان بصورت را انکه  
 کون هرگاه بگوئی که انکه که بگویم تعبیر است و انکه هر یک کدام مراد نیست مقصود بگو  
 دارد عرض میکنم مقصود خود را بگو که مقصود شیخه داری از شیخ خود که ان مقصود  
 حقیقت بچی چه ظاهر نیست از این سخن و از این عبارتی که تو گفته در مقصود ظاهر نیست  
 این عبارت این عیبها را دارد دیگر اگر در دل خود بکنی داشته که رجال اخلاک است  
 ان دیگر دخل باندا به از این عبارت که شاید مقصود نباشد همان مقصود  
 وجودها که هر چه اعیان اشیا که الان بر سر عوار اشیا نیست است تو همینها را خدایا  
 شاید هم چنانچه چیزی مقصود تو باشد این بکن کفر دیگر از این کفر فراموشی که بکن  
 دیگر متصل بشوی بعد از این قول که بجمع آنها و حیوانش فوایست باطل نیست  
 این را بکن قاعده از قواعد تا بکن که بکن تا بکن حقیقت پیدا بکنند بکن قول دیگر است  
 که امله اند و قائل شده اند که علم خدا معنوی است با شتا علم معانی اشیا دارد در برابر  
 که بصورت اشیا علم داشته باشد در این در صورتها این تکلیفات پیدا بشود و اینچنین  
 چنانچه پیدا بشود و انکه اگر مقتدره عباد است از عوارش جدا بشود خواسته اند  
 که بکن نیز بگویم بر خدای خود دارد و در انکه امله اند بکن علم معنوی است  
 مثل اینکه شخصی قائل بمقولت خود علم پیدا می کند حالام چنین از برای خدام علم

میان گفت  
 ۱۴

علم معنوی خدام همین صور معقوله اشیا است همان معانی اشیا را بر این که رجال  
 باشد با اینکه معنی بر ذات و افعال و ذات غیر از معنی و معنی غیر از ذات بلکه  
 لفظی که بر عرض میکنم که ما اولی که انچه در عاقل و معقول را باید دید که ان حرف عقل  
 با حرف حق نیست اتحاد عاقل و معقول اگر خواست انهم صحیح میشود که همین نفس معقول  
 باشد صور این معقولات خود شیخ علم خداوند عالم باشد اگر ان معنی نوحواست این  
 می آید که ان باطل است انهم درست نمی آید و حال اینکه ان کلامت درست نمی آید اتحاد  
 و معقول یعنی چه عاقل بکن بکن معقول بکن بکن معقول بکن بکن معقول بکن بکن معقول  
 بکن است و اگر احیاناً گاه اشیا در ان در کلمات مشایخ ما این مطلب چنین  
 که مراد ایشان این است هم چنانچه نیست مراد بکن انها دارند در مشایخ ما نیست  
 بکن را بیان بفرمایند و بعد از انکه اشیا الله سبحانه این مثلا خواهد شد در عاقل  
 که حقیقت چه چیز است و با نفس چه چیز چه حال انطور بکن حضرت میگویند بکن اتحاد  
 عاقل و معقول یعنی ذات اتحاد عالم و معلوم معنی ندارد بچی چه معلوم بکن بکن  
 بکن بکن عاقل بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن  
 مرتب بر ان فرق است و از این که شکر که بر فوایست بکن قاعده از قواعد این را  
 اصلاح هم کردیم عرض میکنم با اصول اشیا این صورها لید اشیا : از خداوند عالم  
 جل شانده میلند با انهارا پیدا اند اگر بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن  
 در مقام معنویت و عقولت رفت است بر انها که ان خود شیخ صور معقول را انکه  
 در مقام خود ثابت است و معنویت انها انما ثابت است صور انها هست عاقل و انها  
 ثبت است که بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن  
 این جمیع را بعد از این عرض بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن

معقول بکن بکن بکن

معنی نفس است از خدا پیدا اند پس علم خدا را بقصود کرده و فاعل شده و بعلم بعضی و عقل  
 بعضی نمود با الله و اگر مقصود تو اینست که نفس این صور خود را بجای ثابت شده است  
 این نیست و این چه طور میشود این بعینه مثل ما و اشعری کند می است در مقام عقل  
 معنوی مادی صورت محدود و مختلط است ثابت بشود هم چنین چیزی که  
 نمیشود محال از عقل است چه طور میشود صورت در آنجا بگری در عقل اثبات  
 صورت کرده در عقل اثبات شود صورت اجزا و علوی صورت اجزا عقل  
 در اینجا اثبات شود این محض خیالی است که کرده و در حق است که بجای است پس  
 اینهم حرفی است بعضی باز گفته شود که معقولات ترا خداوند عالم معقولات پیدا  
 و پدید تر از عالم با این رسید اند خبیل خوب این حرف جای میشود و کون حالا  
 این طور گفته این بجای است و از این گذشته عرض میکنم سخن در علم ازله است از عالم  
 ازله و انوار کما ربه که با مکتوبی این معقولات با حفظ معقولات در ازله است  
 هم چنین چیزی که معنی ندارد ازله هیچ شنبه است چه طور میشود هم  
 عقل باشد خود را از عصبه خلق باشد از عصبه حیوان باشد این ازله باشد  
 هم چنین چیزی که میشود این حرفی است بعضی پس اینکه حادث است اینکه ازله  
 پس علم حادث است پس این قولهم قوله است بجا و حاصل و صلی الله علیه و آله  
 الطاهر به

عشر و عقل اثبات میشود  
 صورت  
 م

بسم الله الرحمن الرحيم

سخنی در علم خداوند عالم بود عرض کردم که اختلاف و افتاد آفتاب از حکم بطلان آنکه گفته

گفته

گفته اند ما اینکه خداوند عالم عالم است اجمالاً و کون هر کدامی از راه رفتن اند بعضی گفته اند  
 که خدا عالم است بجمع چیزها با بنظر که صورت ایشان در نزد خداوند عالم وجود  
 دارد کلا و بطلان این قول را عرض کردم بقوله بعضی فاعل شده اند ما اینکه خداوند  
 عالم عالم است بصورت معقولات ایشان و بطلان این قول را هم عرض کردم که اینهم قوله فاعل  
 و معنی ندارد بعضی دیگر اند فاعل شده اند که نفس بصورت ایشان کلا طرا خواهد صورت  
 باشد با عقل را در این با عین مادی و بسطه باشد با هر کبریا که تا عالم خود اینها را عالم است  
 عالم است جل شانده حالا این سخن را باید سکانت کرد این بعضی چه که اینها مناط است  
 خدا این بجهت عالم است با مقصود اینست که خود این ایشان در مقامات وجودات خود  
 علم خداوند است این سخن بلیک احتمال صحیح است اگر منظور علم حادث و علم خلق خدا باشد  
 صحیح است خبیل خوب اینها در مقامات وجودات خود علوی خداوند عالم  
 هستند و کون ازله کلام است اما اینها این تفصیل در ازله ثابت هستند پس مناط  
 عالمیت خدا از لا و با اینها هستند با اینکه اینها در اینجا ثابت هستند که عقا  
 باشد و در اینجا مناط عالمیت خدا از لا هستند اینها هم می بینیم بعضی چه اگر میگویند  
 که جمیع اینها این تفصیل خود را چه عرضشان چه مرکب است چه ماده شان چه  
 کلا در ازله ثابت است در ذات احد جل شانده اینها هم ثابت است پس خداوند  
 عالم عالم است با اینها بنفوس اینها که در ذات خودشان ثابت است چنانکه ایشان  
 قول صوفیه باره باینست وحدت وجودیها شان انطور که اول بشود کلام  
 اینقول فاعل است بجهت تفصیل آنکه عرض کردم مکرر ایشان اگر در ازله  
 ثابت میشوند اسباب اینست که احد از احدیت خود بیفتد و چه طور ثابت میشود  
 طورش را آخر بلکه مکتوب بدینیم اما اینها مجرد و در ازله ثابت هستند پس

عالم بعلم از خود اینها را حادث میداند اینکه خطا و بی اعتباری هر طور میشود که حادث  
از ازل ثابت بشود و حال آنکه اصل ازل یعنی امتناع حادث و حادث یعنی امتناع  
اصل یعنی حادث یعنی فقر ازل یعنی غنی حادث یعنی ادب و بی ادبی که نبوده است پس هر دو  
شکل از ازل یعنی آنکه هست و هست حادث یعنی آنکه نیست و وجودش بسته  
محدود است ازل یعنی آنکه مستغنی از محو است و بلکه حادث یعنی آنکه بسته فنا  
دارد ازل یعنی آنکه بسته فنا ندارد حال آنکه هر طور حادث ازل در ازل ثابت است  
و میگوید که خدا بعلم از خود با اینها عالم است اگر میگوید که از بیله اینها با  
از بیله است و اینها در ازل ثابت و از بیله نیستند علما و خلاصه ازل را غیبی علی  
خداوند عالم گذاشت و علم با اینها نیست علم بیک چیز دیگر دارد خدا علم با اینها  
هر طور دارد و حال آنکه ظاهر این کلامش این است که اینها در مقام وجود  
مناط عالمیت خدا هستند نمیکوید که اینها در ذات نیست هستند پس حاصل آنست  
اینست که مثلاً این معصوم در همین مقام است که اینها مناط عالمیت خداست  
و هم چنین این خوشتر در همین مقام مناط عالمیت خداست حال آنکه اینها در اینها  
بفهمیم که هر طور میشود که این مناط عالمیت میشود لفظی بهمین اندازه است  
شکاف است انوقت بفهمد عقبت با بطلان اینها و لکن یک لفظی بهمین طور میگویند  
و نشکافند این شکل است این مناط عالمیت یعنی چه یعنی علم است و خداوند  
جل شانزه موصوف با اینست است پس عالم شکره ۱۲ خرجی بیکه مناط عالمیت  
هر طور چه چیز است بفهمیم فهمیم مناط دنیا نیست این است که تو مصنف لفظی  
بنوی ضرب مناط ضار نیست است بجهت اینکه تو بعد از آنکه موصوف را  
شدی ضار بنویسی نفس مناط نا صریح است بجهت اینکه موصوف

باینکه

با اینکه شدی ناصر بشوی حالا این یعنی مناط عالمیت است یعنی خداوند عالم  
موصوف این میشود پس عالم میشود هم چنین چیزی می بایست مراد باشد پس یعنی  
ابداً موصوف جمیع اشیاء متکثر مختلف میشود پس عالم بیکه میشود با آنکه موصوف  
مجموع اینها میشود پس عالم میشود چه طور میشود که هم چنین چیزی میشود با این  
ارتباط ندارد با و هیچ وجهی او در ازل خودش است این در حد ذات خود همین طور  
اینکه اینجا افتاده است بلا همه و بلا سبب این خدا عالم میشود کدام یک از اینها است  
موصوف بیکه می شود پس همان سخن است که اول گفته بودیم کنواست می بایست  
اگر میگوید که موصوف بعلم احوال میشود پس اینهم راجع همان قول ثالث است  
با ادرس با احوال است و بگو این قول نیست قول دیگر که خدا عالم است احوال  
فناست این است که اینها را اینجا چه اندک و بگفت اینها موصوف است پس  
عالم است اگر میگویند اصلش از بیله ندارد اینها با و هیچ وجهی اینجا افتاده است  
اصلاً نشود پس هر طور مناط عالمیت میشود این یعنی مثل حرف باره از حکما  
که میگویند و کلاماً ملامت را هم با اوست این قول که این است که اولی در حد  
و معنی در حد ممکن است این طوریست که انطباعی حاصل بشود از اینها است و از  
چشم من میشود با آنکه هر دو معنی شاعری شود از چشم من با نظر نسبت و لکن این  
بیشتر بعد از آنکه بر چشم من افتاد همینکه این رسید بر این چشم من با عشا این میشود  
که نفس من یکسوی مثل صورت این در خیال من خلفت بکنند بنهم هم چنین  
میشود حال آنکه اینها افتاده است همین طور که اینجا قرار داده است اینها  
با عشا این است که خدا موصوف بعلم میشود اینی در ظرف است و با است و معنی  
ندارد چه طور میشود مناط عالمیت این میشود اصل عالم صلیق می کند که بیکه

متصف بمبدأ نبود این امری است محال که بر او صرف بکنند این اسم تا و تشبیه  
 بعلم نشود اگر بنا باشد که در تصاف بمبدأ این قسمی باین اسم بشود پس این  
 سر و بکناری چو عالم اسم او را بکناری بگویم هلا در صورتیکه محال است که  
 بمبدأ بشود و خود بخود عالم بشود بگویم هلا اگر محض وجود ببارت چیزها در باب  
 جانیه این صورت بشود پس همه صفته برایش بیاید و این ظاهر بجهت اینکه  
 صفات در خلق ثابت است و هیچ کلام هم خداوند عالم نبرد فرض کن خداوند  
 عالم نمونه باشد اعی باشد بجهت اینکه اعمان در ملک او است خدا بصیرت بجهت اینکه  
 بصیرت هم است سمیع باشد بجهت اینکه مبصیر است بجهت اینکه کریم است  
 فرض کن هم چنین فلان باشد فلان باشد فلان باشد و حال آنکه این صفات  
 در بعضی در خرف است هم چنین قوله بر این قولهم بجا نیست بل اگر منظور  
 این است که اینها در مقام وجود خودشان علم خدا هستند و خداوند عالم عالم  
 اینها در نفس اینها وجود اینها باین علم اینها است در ملک حق علم خداوند  
 علم از آنکه دیگر بیانه نشده است و آن سر جای خود شریک و قوله دیگر است  
 که منو بلیت با فلاطون و آن مثلا فلاطون ندر قائل است که از این اشیا  
 امثله چند است که این امثله علوم خدا هستند حالا اعمالا اینکه در این قول  
 مراد چند چیز است یکی اینکه امثله خیال بکنند که در ذات خدای اقدس است که  
 بعینه است و در خرف است علم و بعد هم هست که افلاطون هم چنین حرف  
 بزنگه امثله این اشیا بصورت این اشیا مراد در ذات خدای اقدس مثل اینکه  
 من می افتد مثال اشیا بسیار بعید است که کسی هم چنین حرف را بگوید پس  
 فرض است که کسی چنین خیالی بکنند خیالی است بجا و بعینه و لکن اگر بگویند که

بالتفصیل

بافتها خودشان علوم خدا هستند بجز است صحیح و بجا و لکن چنین که همانند این است  
 که با امثله این اشیا خودشان علم خدا هستند و مواردشان نسبت با هست و است  
 علم خدا اگر بگویند که مواردشان و امثله شان همه علم خدا باشد خبیله خوب است  
 حالا امثله ملقات بر وجهی است از علم ملک شقراست بانی دیگر امثله که بر سر  
 هست و موارد و سایر خلق و غیب و شفا همه علم خدا باشند مگر اگر بگویند  
 که مثال از اشیا بود اشیا بشود در کیفی از مقامات مثل اینکه فرضا بسکونند باز  
 که از برای اشیا ملک حضور حالت در حضرت علم خداوند عالم و خدا بجا عالم  
 اینطور قول که با اشیا بهم بجا و بعینه است بجهت اینکه لازمه اول علم خدا بجهت  
 و جعل خدا چیزی و از این که نشد که علم از آن باز شکوف میشود برای اشیا هم  
 از علم از آنکه بیانش با علم از آنکه بسکون همین مقصود شریک است که مثلا اشیا  
 با آنکه خبر این علم خلق است و مثل است و در عالم خلق است اما علم از آنکه  
 چیز دیگر است پس بر ما معلوم است برای اشیا هم چیزها است  
 که یک جهش را بشود دست بیاورد و قوله دیگر است در این مقام که علم  
 بنده با اشیا علم اجالی است ذات خدا بجهت عالم باشیا است و لکن نفوس  
 در مقامات وجود خود علم تفصیلی است که ذیل و عرض و بگویم حال را خداوند  
 عالم در مقام خود می بیند نفس خداوند علم با جمالی عالم است و اینها از قبیل  
 خلق کرده اند از مطلقا و مقبلا بر داشته اند این را که مانده نوعیه اجالی  
 چیز است که در برای است ذکر اول است از برای چیزها بلکه از او خالق  
 پس اشیا در با جمالی که است با هم مدکور است مثلا فرض کن جسم  
 از برای عرض و ذکر و افلاطون و عناصره با جمالی است و ذکر اول اینها

مقام خود مفصل و معین مذکورند پس جسم مطلق در ظل عالم اینها و کون عالم اینها  
علم اجمالی است اما خود اینها اشیا در مقامات وجود خود مفصلا و مشرحا و کون  
و اطلاع بر اینها دارد و در این مقام حالا اینها که در دنیا در راه و صورت  
کردند که خدا هم اینطور باشد همه قیاس بر این مخلق است نگاه کرده اند نوعی خلق  
یکپسندی دیده اند بر خلقی خود هم همین را روا داشته اند پس گفته اند که خدا  
عالم علم اجمالی دارد بر خلقی در ذات خود و مگر در مقام خلق تفصیل را در بند دیده  
که هر چیزی را در جایی خود است و خدا هم عالم همه اینها این قولهم باز قولی است  
اولا که لازمی این جمله خدا بتفصیل این اشیا در غیر مقام خودشان و حال آنکه  
خدا همه چیز علم از او دارد معلما این است آن چیزی بگردن بصریت اسلام ثابت  
شده است این را ثابت تفصیل کرده چه و لازمی باید که در ذات خدا با جمیع  
باشد خدا پس باستیکه خدا قوه جمیع چیزها باشد از احوال یعنی چه با یک  
بالفعل بکونی با صلوح و قوه بکونی و مرجع هر دو بانقوه است علی خودی  
قوه جزئیات است بگوئیم که بکونی خودی قوه است پس لازمی باید که ذات  
قوه اشیا باشد نمودن با الله عز و جل پس این یک عیب بگزارد بر همه ذرات  
بجمله دیگر مبتلا شد از این کفری که بگفتیم بگفتیم بگفتیم بگفتیم بگفتیم  
باینکه خداوند علم دارد بر جمیع چیزها علم اجمالی و نه معلول اول علم تفصیلی است  
مثلا فرض کن جالب اینها با حال عالم است و مگر مثبت علم تفصیلی دارد مثبت  
با بر اینها علم اجمالی و معلول بیکه پشت سرشان فائده است تفصیلی و هکذا  
همین قیاس کن تا پان این تا برسد با غیر سلسله این هم همان زخرفات است پس  
دیگر فرق نمیکند و نمیکند باشد خدا ذکر خلقش باشد بخواند ذکر معلول

اول با معلول دوم چه فرق میکند و از این گذشته هر دو است خود را از قضا در حق  
میکند بعد از آنکه نباشد خود مثبت علم اجمالی بکل اشیا باشد و علم تفصیلی باشد بر  
خودش و هم چنین آن در برای علم تفصیلی بر اینها و هکذا از احوال جمع میشود باینکه  
مثبت علم تفصیلی دارد بکل اشیا خودش پس بگوید است از عقب در در حق  
لازم ندارد اگر نباشد تفصیل بر اینها جمعا در عقل باشد و علم مثبت عقل اجمالی  
باشد پس بگوید که علم تفصیل بر اینها است در صورتیکه گفته که علم خدا هم مثبت علم  
بگو تفصیل در ذات خلقت و باین تفصیلی بخواند از اینها و از اینها و از اینها  
پس بگوید که خداوند بتفصیل بر همه عالم است همان قولش اینها اوله و اثبات  
حالا انشا بطور وجود ذهنی هم گفتند و وجود ذهنی او را هم بر دار بگوئیم  
ذات خلقت است خود او است لیلی و مجنونه و واقف و عدل و براه خویش  
در نظر خود است جان خلاص بر همه اینها در ذات و بتفصیل مذکور  
این مثبت نتیجه این قولها دیگر خوان چه میشود بعد میاید و صلوات الله علی

والله الظاهر  
بسم الله الرحمن الرحيم

قال روحنا فداء ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و صلوات الله علی محمد  
الطاهر و صلوات الله علی اعدائهم اجمعین قال صاحب الله الثاني في ذکر بعض  
و مقتدات ما بینتی علیه فهم مثله العلم أصل العلم ان الواجب علی المؤمن  
بعد العلم بان له ثمانا و من عنده حجی ان تبسبهم فی جمیع الامور علی تخلف  
عنهم و من تخلف عنهم و تقابلت عندهم بضره و نحوها قدر شبر عدل  
کا و با الله عز و جل ولا يجوز تاویل اخبارهم الا راء وان كان لها وجوه

وانا اول حديث باثبت عندهم لا يجوز ترك ظاهره وقد اخطأ وزعم جولدنا  
 الاخبار الى ما عرفت العقول الناقصة من المسائل المكتبة فاقول ثبت بالكتاب السنة  
 ضرورة المسلمين ان الله سبحانه عالم بجميع الاشياء كما ثبت بالقرآن ما عرفت ما عرفت  
 وجودها وحيث وجودها وبعد وجودها وعلمها قبل كونها كعلمها  
 بعد كونها بل تفاوت وهو بخلافه بل علمها بما كان وعلمها سابق على الوجود  
 قديما ولا يخفى عليه وكذلك ثبت بجميع ما ذكرناه ان الله سبحانه ذات احدية  
 سبحانه ليس غير ذاته ومنه قال ان علمه في ذاته قلا خطا ومن قال ان علمه  
 نفس المعلوم ومعلومه في ذاته خلفه فلا خطا ومن فصل بينهما علمه وعلمه  
 فلا خطا وقال انه جاهل بخلقها ايضا فلا خطا ومن هاتين المسائل اثبتنا الاشياء  
 وكثير الاقوال فان في ذاته عالم وعلمه نفس معلوم ومع ذلك ليس ذاته محلا للحوادث  
 والخلق ايضا ليوافقها وليس هو سبحانه محل الحوادث ان عرفت هذه المسائل  
 من الحكمة فان من الحكمة وعلى اهل الفهم السلام وكذا ثبت بالضرورة ان الخلق  
 يتبعون في ذات الاحد فان لا ذكر لهم في ذاته لا يفتي ولا باثبات فان الشئ  
 ايضا شئ والذكر النقيض ذكر الصلوح والاحمال وهو في مادة المواد والذكر  
 الاثبات هو الذكر العيني وهو في مقام الاعجاب والاعجاب لا يتجاوز عن شئ  
 الباطن والصلوح لا يتجاوز عن القوة ولا ذل لا يتجاوز عن القوة تذكرا بالقول  
 مقام العيب والعيب بذكر القوة في مقام الامتنان والجميع بالا زينة في العلم لا يجوز  
 فانهم لم يعلم ان مقتضى الادلان ان الله سبحانه يعلم الازلي بعلم جميع خلقه فان  
 لو قلت في جماعة المسلمين ان الله لا يعلم قبل مشيئته ان زيد اكتب كونه  
 ولو قلت ان علم الله قبل حادث لا يخرج جولد عن المسلمين ولا يثبت عند

والاخبار

والاخبار توابعهم ولكن يمكن مخالفتهم ولو قلت بغير ذلك ايضا لكنت من الخاطئين  
 معدلك لو قلت ان هذا الخلق المتكدر في الازل لكنت من الخاطئين هو من الازل  
 هم حينئذ ليس من شرع در بيان باثبت كه تعريف وقابله وموضوع ان علم  
 بشئ وحيث اشكال دران عالمه بايد معين بشود ومحل نظر در اين علم بايد  
 بشود او معلوم بشود وجوه اشكال كه بكمه اطلاع نداشتند از مسئله اشكال  
 هم بشود وجوه اشكال لا ملقفت بشود هاتين المسائل اثبتنا اشياء  
 باد بكونه بكونه جواب ونحوها ينبغي ان يذكر في هذه المسائل  
 مكره انما هي كذا ملقفت بشود ينبغي ان يذكر في هذه المسائل  
 نظريون الذين هم من اسم ابن ابي عمير كنيته نبيه تفصيله دارد وجوه اشكال  
 اشارت في كذا در محلات كذا خبره في الجمل اشارت في كذا در مفصلات كذا  
 محلات است باثباتها درست ذكر بشود ما لم يعلم حاله ان جمله ما يثبت كذا  
 باثبات انما درست يفهم جهة ابنته ان ابن ابي عمير است كذا خبره نوعا ههنا  
 كذا شخص اقراره كذا كذا عالم است درست يفهم كذا حكما بنات مجزى است  
 اوله وكون مجزى است وجوز عوام است فضلك ابيه است كذا ان اقراره كذا  
 حاله مجزى بكونه او ثبت بغير ان ابن است كذا انكاره كذا بالانكسار جملات  
 اعتقادك كذا بغيرها وكونه بصيرت ابن اقراره شانه شانه لغيره فضل  
 ان بغيره كذا بغيره كذا بغيره كذا بغيره كذا بغيره كذا بغيره كذا بغيره  
 بصيرت وهم اقراره كذا بغيره كذا بغيره كذا بغيره كذا بغيره كذا بغيره  
 درست حاله بعد ان كذا بغيره كذا بغيره كذا بغيره كذا بغيره كذا بغيره  
 وجوه اشكال در بيان سبب ان ابن ابي عمير كذا بغيره كذا بغيره كذا بغيره كذا بغيره

طرد وجوه

وجوههاى اخبار ملقفت بشود  
 هم وارد بشود ملقفت بشود  
 شبهه مر

بلکه جنوا هم عرض کم در مسئله فوجید صفات خدا هیچ مسئله از مسئله مشکل تر نیست  
بلکه در فوجید صفات و فوجید افعال و عبارات مسئله از این مسئله بزرگتر نیست  
بعد از فوجید ذات از آن که گذشت مسئله علم از همه مسائل صعب تر و سخت تر است  
از این جهت است که جماعت بسیار در این در مانده اند بلکه جنوا هم عرض کم کرده  
حکای سابقین بسیار کم کسی این را درست فهمیده آ بسیار کم نگاه بافترا اند از  
بهرست کارشان بجهت اینکه فهمیدن خلق زیاد بهم نکرده اند همان بجای از این  
که خدا عالم است و گشتند و رفتند آنها بلکه در عدد و جث از این مسئله در  
غالب اهل ک شدند و فاسد شدند عقاید ایشان از دست رفت و بنیان آنست  
ایشان رفت و گریه بکشت شیخ مرحوم اعلی الله عقاید فرعی از خدا علامه مسئله  
حل شده و جمیع جهات و وجوئش بیان شده است و بطوریکه هیچ چیزی را مشخص نماند  
که انکار کنند از این مسئله و هیچ چیزی را بدین نام با اقرار بکنند با بقیه هم چنین  
نکرده اند باره بعضی چیزها سزا اقرار کرده اند و بعضی چیزها سزا انکار کرده اند  
بعضی چیزها سزا را هیچ کرده اند بعضی چیزها سزا را درست گفتند اینجا خبر هر چیزی  
سزا خود گذاشته بشود بلکه عرض میکنم که در همه مسائل از همه سوال است در این  
حکمت از عجایب حکمت خداست این حکمت که خدا عذاب فرموده است پیشتر هر  
اعلی الله مقامه اگر شخص بکند در کتب دنیا و بر این به با فاعی ایشان از این مسئله که نیست  
چیزی حکمت که انسان هرگاه این را بفهمد و هر چیزی را درست تلفظ بشود و هیچ  
من الوجوه محتاج نباشد با اینکه اخبار را در محو صلوات الله علیهم را تا اول کند  
بار کند با انکار کند همه را سزا خود درست بگذارد و هر حق بشود و ظاهر  
همه درست بشود و موافق اوله عقیده بشود هم چنین چیزی طرف است در این

هر که را

هر که را که نگاه میکنی بی پایه که بعضی اخبار را قبول کرده اند و بعضی را انکار کرده اند  
منشاهی می را که فتناند حکما فی مراد کرده اند با آن اخبار را مثلا بکلی ترک کرده اند  
حقه اینکه اگر کسی بخوهد حدیث بخواند برای ایشان استغناء می کنند که اینها  
خوانند است شأن و اقطاب و رسول و عوام الناس میدانند حدیث کفایت ما  
از علم نهد اند حدیث را همانرا نعوذ بالله من غضب الله و غضب ابره حکمرا که صلا  
میکند بی پایه همایش از حدیث ال عباد است و هیچ محتاج هم نیست بنا بر حدیث  
که حالا انکار میکنند کج میکنند دیگر باین برای این درست میکنند همین که هست  
حدیث را بگری و درست می آید مسئله و اگر احبابانی بی پایه در این از عواطف  
بنا بر این مطلب خودشان اشیاء صغیرا بند با ایاة و آیات و بیان مبیح و بنیاد  
اولا که لا و نکره است که ظاهرش انکار کرده باشند با ترک کرده باشند ظاهر  
در شما دیگر اشیاء بشود تا و بله هم مال این مسئله ملامت هست مثلا ظاهر  
در این مسئله است تا و بشره مسئله دیگر با لغزش مسئله دیگر ظاهر ظاهر  
مسئله دیگر بظواهرش در شما حق بیان میکند و حکمت و موافقان بیان کند  
دران مسئله تا و بله هم اینجا بیان میشود با این که اصل مال را از سر راست  
اینهم بگویند هست در کلمات ایشان اینطور که اصل مثال و حقیقت مسئله از  
وامام عظیم بظاهر بیان فرموده ابر سر را از جهت اینکه مردم غافل هستند از فهم  
اخبار و ظواهر کتاب خدا گرفته است چشم ایشان را که نه بینند این ظواهر را  
ملفت نشوند از اخبار و کتاب فهمند درست مثال را و حکم اگر خواننده  
بیان بکنند بیان ادب را بیفهمند و متوجهی میشوند انکار میکنند با کافر  
یا عمل میکنند هزار عیب سرشان می آید از این همه اشیاء حقیقت مسئله را



گفتان میکنند و بنا میکنند تغییر یافته چند از جهات آن آورده اند و وقت که بدین  
 هم تا بدل میکنند بان تا و بلائی که کرده اند و هر اشقواست و درست نراستکه  
 خطا شده باشد و کون پرده گذارده اند روی مطلب خود از این جوهر <sup>خلاصه</sup> میشود  
 پس حاصل عرض این است که باین فرمایشات مشایخ اعلی الله مقامهم علیهم السلام  
 میشود عمل بکنایه میشود علی ادله عقلیه میشود همه اینها سزاوار خود گذارد میشود  
 و هیچ چیز را هم شخص نباید منکر شود همان ظاهرها هر یکی که بر بنیادین <sup>مبتدیان</sup>  
 این مسئله که ماله علم است در این اشکالات ما خیل داریم بسیار اشکالات  
 این افتاده است اول اشکال در این فرق است که با خدا عالم هست با عالم نیست  
 اصل این مسئله خودش یک مسئله است از مالم مسئله آن ضرورت است  
 مسلمین که خداوند عالم است در اینجور نیست کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی  
 علیه و آله ناطق باین هستند اول عقلیه همه ما عدلی که باین مطالبی و در این  
 نیست و کون بعد از آنکه علم مخصوص بشکافد که یعنی چه هست که خواسته باشد از <sup>خدا</sup>  
 انبات کنی این اشکال پیدا میشود چه طور میشود خدا عالم باشد یعنی چه علم <sup>چیز</sup>  
 حضور معلوم در نزد عالم بنفسه و بشهر این تعریف علم است کلا اما معلوم <sup>چیز</sup>  
 ذات او است با خلق او است اگر مگر می که معلوم او ذات او است که او را علم  
 دانند دارد چه دخل بخلقش دارد دیگر چه مگر می که عالم بخلقش است تا آنکه  
 علم بذات معنی ندارد آنجور یعنی چه خود این عرض حرف تشریح است <sup>نشد</sup>  
 میدانند کلام است هیچ کس گفته است زبانی خود را میدانند کلام است امام علیه السلام  
 میفرماید الملعون لینی الخلاق وقتیکه خلائی باشد دیگر علی بنحو اهدی <sup>نشد</sup>  
 راوی که خداوند عالم بذات خود بود میفرماید الملعون لینی الخلاق <sup>نشد</sup>

و بسیار هم از این  
 صورت میشود  
 مگر

و بدین خود را میدانند

صورتیکه

صورتیکه خلا فیه با نبود احتمال خلائی برود علم بر آن نفع خلائی است که تو بدانی  
 زبانت عمر نیست این بگواست خال نیست و کون وقتیکه خود شی خود شی است  
 دیگر علم بر آن چه بخواهد برای خودش پس بر آن را در هم چنین چیزی که نفی  
 بگویی و هرگاه بگویی که عالم است بخلق خود میگویم که علم حضور معلوم است  
 در نزد عالم پس این خلق در نزد خلا با است حاضر باشد و خلا علم باینها دانسته  
 حالا این چه طور است چه کیفیت است و بجهت قاعده است خود این علم خلا  
 پس هر روز علم خلا معتبر است در روز زبانی بود امروز زبانی باشد شایسته <sup>چیز</sup>  
 هر آنچه یک طوری و یک طریقی است پس خدا امروز میل از فرقی <sup>چیز</sup>  
 فردا که علم دیگر پیدا کند و هرگاه این یک کفر دیگر بلائی است که خواهد <sup>چیز</sup>  
 هرگاه که بگویی اینها خودشان علم نیستند یک علم دیگری دارد این علم <sup>چیز</sup>  
 این یک خطی است علاوه بر اینها عرض میکنم این چه طور درست می آید <sup>چیز</sup>  
 این وجه چیز است با ذاتش است ذاتش چه طور <sup>چیز</sup>  
 که اصل ماله خودش مسئله اشکالی است که علم دارد یا ندارد می آید <sup>چیز</sup>  
 بشکافند و بفهمند که باین معنی چه با اینکه تا بهم هست و محقق هم هست که  
 خداوند عالم عالم است و بشهر در این نمیتوان کرد که خدا عالم است پس از  
 جمله اشکالاتی که در این مسئله هست که با بدخل <sup>چیز</sup>  
 عالم هم مثل صفات فعلیه خلاست که حادث است با آنکه علم خداوند <sup>چیز</sup>  
 آن میگوئی که علم از صفات فعلیه است چو نباشد انرا از خدا سلب <sup>چیز</sup>  
 صفت فعلی آن است که هم انبات بشود هم سلب بشود خلا خواست <sup>چیز</sup>  
 خدا اراده کرد خلا اراده نکرد خدا خلق کرد خلا خلق نکرد <sup>چیز</sup>  
 خدا زرق داد

که اصل خدا عالم است یک عالمه  
 دیگر که از جمله مشکلات است که باید  
 این حل شود نیست م

در حق نداد و هکذا چرا نمیتوان بگوئی که خدا دانت و خدا نذات خدا عالم  
 خدا جاهل شد نعوذ بالله پس هم چنان چیزی نباشد بگوئی ابره اصل  
 نذات پس اصل علم تا از صفات فعلیه نمیتوان گرفت با اینکه تو می بینی که در خلق  
 علم از صفات فعلیه است نهایت این است که از افعال قلوبی است  
 از برای خداوند عالم نمیتوان گفت که آن علی که داراست آن علمش علم فعلی است  
 بل از برای او که علم فعلی هم هست در قلب خدا کلمه هست اما قلب خدا خلق  
 و آن سر جای خود است با زانهم بلد بیانه دارد و جل جلاله انشاء الله  
 ضمنا پس اگر علم خدا را خواستی فعل خدا بگیری و حادث بگیری که اشکال  
 اگر خواستی که علم خدا را قلم بگیری بگوئی که علم خدا از لایحه است این است  
 بگوئی غیر خداست بلد اشکال دیگر پیدا میشود و در قلم لازم می آید باشد اگر  
 بگوئی عین خداست لازم می آید که حضور معلوم در نزد خدا خود خدا باشد  
 و حضور معلوم در نزد او خودش باشد یعنی چه اگر معلومش حادث است که  
 حادث در قلم چه طور ایجاب نبود معلومش همان خودش است و همان اشکال  
 اول حاصل میشود پس اینهم بلد اشکال دیگر در این مسئله که هویت است  
 بیرون هر چه این است که معلوم شده اند همه فهمیده اند که چه میکنند  
 اهل آسمان بگویند که اینها همه قدیم هستند اینجا حادث نیستند همزمان قدیم هستند  
 در ذات خدا و علم خدا در عالم بنفس خودش است یعنی اینها نفس خدا هستند  
 کلمه اینست مختصرش یعنی اینها خودشان خدا هستند و از این جهت است که  
 در بعضی این اشعار این حالات دارند گفتگوها تو بیانه پیدا شده است  
 من و تو عارضات وجودیم مشکها مشکوه وجودیم چه امکان کرد امکان

که چه طور میشود

بخ

بخ واجب که چیزی نامند و هکذا باشد چونکه در آنکه اسیر نیک شد موسی با  
 در جنگ شد چون برین کجی رسد کان داشته موسی و فرعون و از نداشتن و  
 لولاه و لولانا لما كان الله كانا و هکذا انما بره تبیل من خرافاتی که میگویند که  
 از سراسر این همه بیرون میروند بجهت اینکه می بینند که خداوند عالم باید عالم باشد  
 هیچ حرف نیست که خدا عالم است و میشود بگوئی که خدا جاهل است و علمش  
 نفس معلوم است در اینهم هیچ حرف نمیتوان زد معلومش که خلقش است  
 بگویند و معلوم است و احوالک پس تو با احوال معلوم خدا هست پس تو  
 در ذات خدا باشد زایل از ذات خدا هم که نمیتوانی باشی پس باست که خود  
 خدا باشد پس همه اینها ذات خدا هستند نعوذ بالله من غضب الله بعد از آنکه  
 انظر نفس بدل که نمیتواند بر خود بگذارد و جعل خدا را بدل کفر است بکفر بگویند  
 بر این نظریه افتاد یار و دیگر بزرگ که این بر شلوقی میشود و بعضی است که  
 اینها با بر تفصیل مرزات خدا اثبات میشود ذات خدا مثلا انما تر ملا  
 باشد زایل دارد عمر دارد بگردان بلو دارد شکر دارد بر بیخ دارد تلبا کون  
 اثر دارد مفرح دارد در کجی جمع باشد اینکه خیلی قبیح است  
 آمد گفت که عمل است اینها اینجا یار و دیگر آمدند بدل عمل باشد در  
 چه طور میشود هم چنان چیزی بگوئی گفتند که اینها در همین پائین وجود  
 دارند و خدا اینجا اینها را ملاند و هکذا هر کدای از طرف رفتند و کل جز  
 بالدرهم فرعون و لکن اینجا بیکه صاف است و متابعت الهی را میکنند  
 من خرافات قائل میشوند و اینها حق را میکنند و هر چند خلاصه این کوز  
 اشکال است در این مسئله که اشکال است که حالا چه کار کنیم ما با اینکه

ثابت و محقق شده است که خلأ اصل است بر این حرف نیست خلأ و در عالم اول  
 اعداد است واحد صلا امتناع همه ما سواست احد صلا مثل کبریکه است  
 همه ما سواست چه طور میشود که ما سوا در او با او ملوکور باشد کبریکه  
 شد چه طور میشود که محل جولادت شود با حلول در چیزی کند صلا یعنی  
 در چیزی است و در او چیزی جا بگیرد اینکه بنا بر مردم معروف است که  
 اجوف نیست صلا تو نیست این معنی قشری ظاهر است صلا یعنی آنکه  
 با او ذکر میشود یعنی آن کبریکه هیچ چیز پیش او نبرد مگر اینکه محترق شود  
 نمی شود آن سهل و آفاتی که ابل ذکر عدل نبرد او نیست هیچ فاعله <sup>همین</sup>  
 چیزی چه طور میشود که اینها انجا ملوکور باشند صلا ندر صلا  
 فصل ادم چه میکند بگوید خلأ عالم نیست با کوبید عالم هست اگر بگوید خلأ  
 عالم است با اینکه اینها در ذات او هستند کفر بگوید عالم است و اینها در صلا  
 خلقی ثابت هستند و در مقام خود شو همیون طور عالم است معنی ندارد  
 میشود بی سر و پا و هیچ عالم اینها سر چما خودشان هیچ او در ذات خود  
 عالم است اصل عالم خودش از صفات اصناف است عالم نمیشود مگر با معلوم  
 بخود چه طور میشود که عالم بشود شیئی پس اگر عالم معلوم بخواد لا محاله  
 پس و اگر معلوم دارد عالم است اگر معلوم نماند که عالم نیست بگوید که  
 مشکل میشود بعد از آنکه رجوع با اخبار هم میکنند مردم از اخبار هم <sup>بفهمند</sup>  
 چیزی مگر معلوم میشود از اخبار درست مگر اینکه خلأ و در خاصه نصیبت  
 در خبر با اهل بیلت کسی فهم اخبار را از همین جهت است که عام مردم <sup>خست</sup>  
 نداده اند که رجوع با اخبار میکنند از سبب است کجکل پیشه بل این که در لالت <sup>کند</sup>

و معلوم عالم بخواند  
لا محاله

که عام مردم خودشان یابست رجوع میکنند با اخبار بلکه فرموده اند که <sup>ع</sup>  
 بر او بان اخبار ما میکنند که آنها بفهمند حدیث را و اخبار را برای ما بیان میکنند  
 پس صلا بعد از آنکه خواست رجوع بجد بیهیگیه بلد اشکال دیگر بیان میشود  
 فو مکر است بر میشود اهل صلا باید که الله تبارک و تعالی عالم را و لا معلوم <sup>فلا</sup>  
 خلق معلوم و وقع العلم من علی المعلوم یعنی چه اینخوف خلأ عالم بود <sup>خط</sup>  
 خوب و لا معلوم اصلا معلوم نبود عالم بود معلوم نبود چه طور میشود  
 هم چنین چیزی عالم بمعلوم شده است هم چنین چیزی خود این یعنی  
 خود این معنی است اصل <sup>عالم</sup> مکتومش چنانکه اثبات صلا باید خود امام در صلا  
 دیگر ذاتی است دیگر چیزی دیگر اصنافه یفات نیست صلا باید بعد از آنکه <sup>خط</sup>  
 فرمود معلومیات تا انوقت علم از خلأ واقع بر معلوم شد علمش که ذاتش  
 بعد از آنکه خلق کرد خلقت را طبع بر معلوم شد یعنی که ذات طبع بر خلق  
 این یعنی چه پس این بلد اشکال دیگر پس در باب حدیث در یک فقره است  
 اشکال پیدا میشود و هم چنین در مع صلا باید صلا بود و صلا <sup>نوی</sup>  
 بعد از آنکه مسموعان را خلقت کرد انوقت مع بر مسموعا طبع شد و صلا  
 بصر بر مبر واقع شد پس همه اینها اشکالات است که نمیتوانند عام ملتفت <sup>این</sup>  
 فقرات بشوند بلکه عرض میکنم دقیقتر میکنم سخن را که از حدیث عام مردم  
 ملتفت نمیتوانند بشوند از کتب شارحین حدیث هم نمیتوانند ملتفت بشوند  
 اگر از اصل کتاب نوشته شد ملتفت بشوی قرآن اولی اینها بود <sup>کند</sup>  
 کبریکه اصلا اهل فقه نیست از اینها ملتفت نمیشود مگر اینکه از زبان و قول  
 بشود و بفهمد دیگر غیر از این معالجی ندارد این است که میباید بشود <sup>ع</sup>

حدیث اولی از همه اینها بود

عفا که جزو مراتب اخبار است که واجب است که از او اخذ کنند و حدیث از آنکه  
 حدیث را شرح بفرمایند بیان بفرمایند مثل اینکه خلاصه سمع بود  
 و سمعی نبود بعد از آنکه خلاصه خلق فرمود سموعا را سمع بر سموعا  
 قرار گرفت مثل اینکه کوش در آن حال که این کوش را در و لو که کوش را  
 و سمع است اما صدایه حالایه این که شنود هبند صدایه بصدایه صدایه  
 این مینویسد نگاه بکن بین یک اشکال دیگر از آن حدیث که شنیدند  
 دیگر ابا کوش دارد مثل خلق که انتظار دارد که صدایه شنود  
 دارد هیچ چیز نیست شنود حالا کوش از اوقات بکصدایه بصدایه شنود  
 شنود نیست خدا مثل خلق خود پس مقصود ایشان چه چیز است از این  
 که بفرمایند و از این گفته بعد از آنکه صدایه شنود به بینیم با سمع بر سموع  
 واقع میشود این سمع که بفرمایند اگر کوش است این که شنود که در سموع  
 بیفتد اگر مقصود فعل است که شنیده باشد که شنیدن من بر آن صورت که  
 شنود واقع شود او را بکوش من هر صد اوقات مرا از این مینویسد پس سموع  
 ان بعضی چیز پس همایشی باین اشکال بالای برینند معلق است <sup>اشکال</sup>  
 همی است که در همه بخت شلوات از ال محمد صلوات الله علیهم  
 شاربین اخبار ایشان از کتاب خدا از سنت پیغمبر از فرمایشات ایشان  
 کتب مع همین طور روی هم ریخته اند اینها را خلاصه پس حاصل  
 اینست که بابت رجوع کرد بال محمد صلوات الله علیهم از راهی که فرموده  
 یعنی اخبار ایشان را بجمیع و از ایشان گرفته و الا اگر خواسته باشیم برای خود  
 بنهیم اضر هم نخواهد شد من و تو هر چه ریاضت بکنیم و زحمت بکنیم با هم

یا سمع بر سمع واقع میشود  
 ۵

مثل

مثل فهم بود علی سبنا شنود مثل فهم خواهر نصیر هم شنود قوی باینکه حکایت  
 بکنند اینها را بگویند قشری بوده اند با بکثره بگویند فهم بوده اند با بکثره  
 با بود علی سبنا زبلی بوده است و سخن اهل بیت بوده است پس این بصر است  
 خیالت هر صد که است راست هم چنین بصر بوده است که مثل بصر شاخ را  
 کوشیم داشته است در آن با آنکه بفرمایند که هم هر مستغرق قوت است  
 خیال کنی که حالا مثل اللغ دم داشته است و چهار باره هر فن است  
 هم چنین نیست مرد که با فهم بوده است با کتابت بوده است کتابت  
 کرده است تحقیق کرده است آنکه معذلک پیش بزرگواران می افتد بگویند  
 هم چنین است لیل هر چه زحمت بکنیم که است فهم ما هم فهم شود اگر  
 باشد فهم خود تا بنهیم ما هم مینظر تا مربوط میگوئیم و بکن بعد از آنکه  
 رجوع بصاحب کار میکنیم اوقات خلاصه و بصیرت میدهد و در دست  
 انشا الله خلاصه پس وجوه اشکال این مندرج است بعضی از آنها  
 بود که عرض شد بعضی دیگر همین طور خورده خورده هر ضایع که باید حل  
 ما خدا انشا خواهد کرد انشا الله اینها دانسته احوال را که دانسته ان الله  
 میکنیم به بیان مندرج صلوات الله علی محمد و اله الطیب الطاهر

بسم الله الرحمن الرحیم

قال و حنا فناء و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلوات الله علی محمد  
 و الطاهر و لعنة الله علی اعدائهم جمعین اصل اعلان اهل بیت  
 خارج و حد تعبیر البیان و لا بد له بشاعر الانسان از کل مدد که عود

هم دارد که دیگر

وكل محدود متجزى وكل متجزى فالزيادة والتفقا ومن هو هكذا حادث علم  
بالبرهان وتعالى عن ذلك المثنان <sup>الشيء</sup> وجميع ما تغير عنه ما ادر اكثر ولذا يقال  
طرق سمك بكتك الوصول اليه فلا تغير عن الاحد هل ان اذ لا يدرى وجميع ما  
نقول من باب التنزيه والتفليس ويتوجه ليس يدرى كيف هو اذ لا كيف له  
بعد ما نصرنا هنا وكل البابنا ونجز ما كنا عن معرفته نزهنا وان قلت فيم  
اقول المبتدأ لانا وجدنا ان كل ما نذكره اثر وان كان بعضه بعضا كبر وقد انا  
علمنا ان كل اثر له مؤثر اليه قوله تعالى حكما يتبع اربهم في قصته لما  
كوكبا قال هذا رجب ولما راي قوله وانظروا تحت مؤثره رايه في رجب العرش  
صه وقال بر بوبه ولما راي منه ما راي من الاول انكوه ورجع للاسفل لا يفتا  
اكثر ولما اقلت راي اثرينها وفاتهما وبالزها من صفات الحدوث والمز  
رجع الى الواحد القهار مع انه لم يره وكذلك ذبته القلوب بحقايق اليمان وكلا  
فهو منز عن رتبة العيون بنا هذه العيان وهذا هو الحق المأخوذ عنه  
عن ائمة البيان وكذلك من كل ادركناه وجدنا اثرينته ورجته تعالى  
بد بنا فرنا ان لنا رايه الصادق عليه السلام لما عجزت حواسك عن  
ادراك الله انكونه وانا لما عجزت حواسي عن ادراك الله صدقته بالجملة  
ولا نقله بما قيل لنا بنا والفيل يعرف كونه تجليا وان لم يعرف الخلق فانهم يعلموا  
عرفت ذلك فاعلم انا لا نتكلم في ذاته وكلمنا نقوله من قوله فذلك في  
يجوز لنا التكلم فيه ومن باب التنزيه ان الاحد في حد بل اعتبارا ليس له  
حيوت واعتبارات فهو كله حيث واحد وكه حيث وشي واحد  
بحقيقة التثنية وكه شئ مع غيره جمالا كان او جلا لان فان قلنا ان عالم

بذاته

بذاته يكون علم نفس انه بكل اعتبار وكل جهة ويعلمه ذلك علم ذاته لا غيره معلوم  
عنه علمه اذ علم معلومه وذاته ومعلومها ايضا علمه وذاته علمه ومعلومه بالاعتبار  
وجميع ذلك نفس وجوده فليس علمه غير كونه هو وجميع الحوادث <sup>باعتبار</sup> في ذاته  
في ذاته وذاته علمه فكلهم بمنعونه في ذاته ولا يدرى له ذلك كغيره ولا يفتق  
فيذ لا يتجر ويعلمه ومن تكلم فيه خمر وخاب ولم يحصل اثره سوى العذاب واعلم  
انه اشياء العلم بالاشياء في الذات لا يكون الا كذا وعلمه حانه صدق فيقول  
لا يعلم ما يدرى على الذات باصناع الموجودات فانهم وقد كبرت الكلام <sup>نفس</sup>  
على الحق فيم بعد ما خلق الخلق وقع العلم منه على المعلوم بعينه على الفعلي لا  
فانه ذاته لا تقع على الخلق بل الذات تعالى في مقام الذات اذ لا العلم ذاته  
لا معلوم وفي مقام الخلق مع الخلق وقع العلم منه على المعلوم <sup>شرح</sup> وبسبب  
ذلك انشاء الله بعدا زانك اذ ذكر اختلافات في مسئلة علمه وبيان وجوه اشكال  
فارغ شكه ابره حاله لا شروع كرهه في در بيان عرض يمكنه كذات خدا في عالم  
جل شانته اشياء جميع ما واصلت وجميع ما واصلت ذاتا من منع <sup>نفسه</sup> هو ممنوع  
موجود وراي معلوم است معد وشي است در واقعها است جبره  
اوه است كصعبه نبت علمه شي است اما معين ولكن ممنوع شي نبت <sup>العلم</sup>  
اوه علم هان نف است كرام صفر ابد على الصلوة والسلام كالتفشي امكان  
علم است انجاي جبرهها بل كنهه من يمكنه كعبا فم هر بلد را كذا ملا حفظه كذا  
ماده علم هستند انجاي جبرهها كنهه من علم مدر است وعل من علم جبرهها  
لك شي است هانت امكان ذات مثل اشكاله كونه بلد شي است ولكن <sup>وجود</sup>  
فعل اشياء اذ ذات خدا كنهه من منع هستند هانت امكان كنهه <sup>اشياء</sup>

همان معنی علمی باشد پس ذات خدا را قوه اشیا بگویی پس بگوئی مذکور هستند  
 اینجا مثبتیست صفات مثبتیست مطلقه موجهه که امکان و صلاح باشد و لکن این است  
 مقابل وجود صرف جهت باشد است که یکی از برای این امتناع ذکر نیست اگر گو  
 که اگر هیچ ذکر از برای این امتناع نیست یعنی قاعده بر اسم را بر چه گذارد و  
 اینکه اسم بر شما واقع میشود و لا محاله بگویی فرض کرده که اسم این را گذارد  
 متنع عرض میکنم این اسم بر شئی گذارد شده است و لکن از باب تعبیر است که  
 این لفظ را بشود بعد از آنکه شخص مجهول که نسبت به مطلق و مجهول است  
 تعبیر بیان بر بگویی بیک لفظی تعبیر می آید این لفظ لا محاله باید است از سخن  
 باشد پس اسم میگوید و لکن اصل این متنع را که میگوید این نسبت اسمی موضوع  
 از برای آن لا شئی صرف جهت ثابت بلکه عرض میکنم که اصل اسم متنع اسم فاعل  
 اسم فاعل از امتناع است که میگوید یعنی فلان کس امتناع کردن از این سخن  
 از این با که گرفت فلان متنع است یعنی منع کننده است از خودش غیر خود را  
 و متنع اسم فاعل از این است بر اسم وجودی است خودش در واقع و لکن از باب  
 اینکه هیچ لفظی نداشتیم که تعبیر با در هم از او این را امله ام کار استعاره کرده  
 و تعبیر در هم و الا این اسمی موضوع از برای او نیست مثل اسم نسبت فرض کن  
 اسم نسبت نه این است که وضع شده است از برای آن نسبت جهت است و لکن اسم  
 نسبت وضع از برای امکان است اما بعد از آنکه خواستند از این تعبیر با و زید  
 نداشتند مگر بیک لفظی تعبیر با و زید پس چون که چاره نداشتند جز اینکه بیک لفظ  
 تعبیر با و زید ما بر لفظ بنا کردند تا تعبیر با و زید پس از این است که این را  
 میگویند بر یک شئی ثانی با وضع شده است بر بیک شئی ثانی از برای این که همیشه در آن

بجای

بی نامی است اینطور نیست ابدل پس از این لفظ قوا امتناع محض است بر افهام که ابدل  
 برای این اشیا در ذات احد جل شانیه هیچ قاعده از قواعد ذکر نیست و سخن  
 کرده ام از برای کشف این مسئله سابقا که فرض کن ذات احد جل شانیه و سخن  
 صرف جهت است اگر چه او فوق وجود است فوق وجود و عدم هر دو است کما  
 او وجود است و یک علم و لکن از باب اینکه وجود اعظم است است و این  
 الایات است از این جهت او را در مقام بیان ذکر میکنیم و از این بود که بگویم  
 در باب فرض کن وجود صرف جهت است عرض میکنم اما ما سوای وجود چیست که  
 در وجود مذکور باشد بیک قاعده از قواعد فرض کن فوق که خارج نسبت  
 است ثابت است که آن نسبت استثنای باشد اگر نسبت که نسبت اگر هم است که است  
 پس باقیه چه چیزی غیر از هئ مذکور خواهد شد پس نمیتوان فرض کرد  
 چیزی و ای هئ هر چه است که است یعنی چه آن حرف که هر چه است که است  
 این چه چیزی است معنی این است که این هئ که اسم خداوند عالم است و  
 خداوند عالم است و اگر چه است جمیع چیزها را بظاهر و باطن و احاطه بکلیه  
 برای خود هیچ قاعده ما سوای آنکه آیه این است که مفرود بگرفته در یک سینه  
 و هم چنین نوشته اند در باره از با نفا و کناها که هرگاه اشیا را در مقام خود  
 متنع دیگر فوجد کرده در صورتیکه قوا حاطه این وجود را طاعت بشود  
 و حقیقت از در یک یک می بیند که اشیا در مقام وجود خود متنع هستند نه  
 که در ذات متنع باشد در ذات معنی نظار و امتناع که ذات بگویی باشد که  
 قوی آن متنع باشد هم چنین چیزی که فرض میشود خلاصه پس از این کلام  
 انشاء الله اصله کشف خواهد شد که با وجود جو صرف وجود است

شاعر که هیچ چیز بنویسد با او بشمردی میگویند زبیل با او است زبیل چه چیز است  
 با نیت آن هست که هست پس چه چیز آن شاعر کرده و تو را کو این نکتہ را ملاحظه  
 ملاحظت خواهی شد صفت آن ماله که چیزی ماسوای او اندر است  
 ابداع مشاعر خلیفه که شاعر میشود از برای خلق از برای درک کردن او عاجز  
 یعنی نمائند او را در یک بکنند بجهت آنکه او احداث فانی را به احدی هیچ فاعله  
 نیست بکلیه مشاعر نخواهد شد اگر بکلیه مشاعر نخواهد شد از برای او  
 و حدود بیک نخواهد شد بل از حد و حدود که ندارد و با کدام شعر خود می خواند  
 در یک و حال آنکه شاعر حق جمیع اشعار است و هر در یک می کنند  
 محدود است از برای تو بل همیشه است که او چه در یک می کند او ان محدود  
 معنی معنائی را که شاعر در یک می کند اصوات محدود معنی را می باشد  
 که طبع محدود را در یک میکند بلکه عرض میکنم که اصل این در یک کردن و خود  
 محدود کردن است بجهت آنکه در یک می کند امثالاً زیرا که دان را زبان خود  
 که شاعر را در یک میکند و شاعر را محدود میکند که از این حد تجاوز نکند  
 چنانچه او و شاعر چه پیدا شود شاعر چه را که در یک میکند محدود کردن است که در یک  
 او را بجز چیز باشد که از برای آن حد نباشد بحال است که بخواند این را در یک میکند از این  
 که مفر ما را بجز این است با چند ادعا یعنی این شاعر محدود میشود بحد خود پس  
 شاعر این را از غیر از این است که مفر ما بد دروغا میگردد مفر ما بد لغویا بد  
 که با ادوات حد را در یک نمیکند انما الحد الادوات انفسها مفر ما بد و مفر  
 از این مفر ما بد است و شاعر را است و شاعر را است انظارها و مفر ما بد  
 امر در شاعر غیبی و حقیقی صورتی را در یک میکند اگر از حد چیزی تجاوز کند

نوعی محدود است

بل چیزی از حد و دروغا  
 کرد دیگر ضالی را در یک میکند  
 اگر م

کد

که در بعضی است باشد دیگران را در یک نمیکند فکر همان معانی جز شاعر را در یک  
 هم هم شاعر را در یک نمیکند اگر از معنویت گذشته دیگر در یک نمیکند  
 را و او در این معنی فکر می نمایند و هم ضمیمه صور کلیه را عالم را در یک میکند معانی کلیه  
 عالم را در یک میکند و هر یک از اینها آنچه را که در یک میکنند بجهت محدود کردن است  
 گذاردن است که این را از برای شاعر معنائی کنند فلان را از فلان معنائی کنند حالا  
 احده که از برای او هیچ فاعله امثالاً نیست پس اینجا بجهت فاعله او را در یک می کنند  
 طایفه که گفته که عرض میکنم که اصل این در یک کردن نسبت به این است که معنی فلان را که  
 غیر از فلان است ملاحظت باشد که هر عرض میکنم معنی فلان را که غیر از فلان است اگر  
 عیب نباشد فلان را در یک نمیکند بلکه عرض میکنم که معنی فلان را در یک می باشد باقی  
 که از این حد تجاوز فلان را در یک نمیکند و نسبتش میکند مثل این را نخواهد ملاحظت بشود  
 مثل اینکه تو سر خورد و ما سر را چه سر در تو طوری فوت کرده که خود  
 معنی تبیین سری شاعر لهذا بوی سبب از صراح دیگر در یک نمیکند بجهت آنکه  
 اصل در یک کردن انضمام نواست از آن مگر یک بر تو وارن ابدال خود  
 صورت تو شد دیگر از برای تو انضمام نیست این مثل خود است یعنی  
 بلکه عرض میکنم که بیک ملاحظه کن هم نمیرد از این لغت امر فلان از برای این  
 نسبت همان معنی خود را دارد در یک می کند پس بوی بشود از اینجهت است که  
 این چیزها بلکه بابت در یک بکنند باید یک منافات فی الجمله باقی نیست  
 مثلاً فرقی کن در نیمی در رشته و فلان و فلان اگر یکی یکی باشد  
 نوزاد دست تو باشد او را در یک میکند همبندگی است دست خود را در یک میکند  
 و یکی اگر یکی یکی است که از فلان دست خود تو است و مثل دست تو است

او از حرکت کزنت دیگر در یک  
 نمیکند م

او را بجز باشد که در نوزاد دست  
 تو باشد او را در یک میکند  
 م

هیچ احساسی در آن نیست دست جانی در آن است هیچ نبوی که این بر صورت است از آن است  
 اگر یک چیزی باشد که حرارت او با اندازه نواست که هیچ زاید بر دست نواست  
 حرارت این را هیچ نبوی دست مبدلاری مانتفت نیست وکن اگر حرارت او  
 زیادتر از دست نواست مینویس اگر حرارت او کمتر از دست نواست مانتفت  
 و هم چنین برین قیاس کن سایر چیزها را پس آن چیزیکه نودرک میکند اگر  
 منافرت دارد مگر درک نواست اگر منافرت با نواست هیچ مانتفت نیست  
 ابل ابل ولو مگر سنجیم بر نفس نودرک بیاید درک علی السطح وکن هیچ نفسی ابل  
 اطلاع بر این پیدا نمیکند هیچ قاعده اگر این مسئله این طور است که عرض میکنم که  
 احد بطریق اولی با کسی منافرتی در تضاد ندارد بجهت اینکه منافرتها در تضادها  
 همه اعراض صورت است کس جمیع آنها اعراض این صورت است که در حقیقت  
 وارد امله اند و خداوند عالم جل شانزه صورتی است که بر باره وارد امله است  
 نه عرض بر صورتش وارد امله است ابل ابل از مثل نواست است نه غیر نواست  
 نه محدود بتوشه است نه نواست است نه خارج از نواست است بکلی نواست  
 حرفهاست پس اگر هم چنین است تو بجز قاعده این را داخل جسم خود میکنی  
 داو را درک میکنی با داخل خضبال میکنی و درک میکنی با داخل فکر میکنی و درک میکنی  
 اینکه غیر از نواست مبنی تو هم که نیست هیچ خارج از نواست ابل پس تو  
 نمیتوانی او را درک کنی بجهت زبان تشریحی جلدی او را عرض میکنم که خضبال با نواست  
 صورت جزئی درک کند صورت جزئی است با نواست محدود بود که جزئی  
 نبود جزئی جزئی است بحد جزئی است بحد کل است بحد کلیت او را در امله  
 بحد جزئی است کردی پس بر این صورت جزئی است اگر محدود بحد کلیت کردی

پس

پس بر صورت کلیه معانی است پس بر این صورت او خارج از حد نیت داخل  
 داخل حد که شد احد نبوی هرگز نوق حله جمع است پس بر صورت کلیه  
 برای وحد نیت و معانی نواست این افتاده است که حد را درک کند ابل  
 درک نخواهد کرد ابل و محال است که درک کند بعبارة اخرى عرض میکنم که  
 مهانه مذرک و مذرک مناسبت شرط است با نیت که درک کند در عرض  
 چیزی باشد که او را درک کند نوق نوق درک میکند ان چیزها بلکه در حقیقت  
 نوق نوق نواست در عصبه جسم فرم کن که میخواهد درک کند ان چیزها بلکه در  
 مواد جانی است نودرک میکند آنچه خود نوق جسم هست و صورتی بر روی جسم  
 وارد امله است که نواست انهم است که صورتی باشد بر روی جسم وارد امله است  
 از جسم جسم تو هم باشد نه این است که از اجزا لطیفه باشد که خارج باشد از  
 عصبه نواست که از اجزا باشد که در لطافت و کثافت نواست نواست نواست نواست  
 هم که باید بکار بری که مناسب باشد با همان چیزیکه خود میخواهد درک کند  
 بکنم که حالا جسم شد صحیح مد که هم جسم شد صحیح اما روان که نخواهد درک کند  
 از این اجزا با نیت درک مناسب بود با بکار بری نه کوشش را فرادار که  
 بشود اگر قوی درک عصاره میخواهد برین با نیت جسم با نیت پس نواست  
 مناسب با نیت و درک که هم که بکار میرود مناسب با نیت نواست نواست نواست  
 بشود پس اگر نواست نواست با نیت این هرگز درک کرده نخواهد شد از  
 مناسب با نیت درک کرده نخواهد شد اگر درک بکار بری محال است  
 که درک کرده شود و منتقم است هم چنین چیزی پس تو در جمیع حالات  
 با نیت که ابل را در دست داشته باشی و این را قاعده کلیه دانسته باشی نواست

احد داخل مد نیست

و مذرک

میکند در درک کرده شود در عرض  
 کسی باشد که او را درک میکند با  
 مذرک که مناسب است او را درک



چون هم این بزرگوار غلیظ تو  
نمی بیند چقدر است که از جنس تو  
خارج است هر چه  
دلگشا است که در داری از سخن  
برده او نیست که او را دارد  
درک میکند و او هم او را دارد  
درک میکند هر

دو حاکم از برای جنس یکباره همانند باشد باشد تو نمی بینی چقدر است که از جنس تو  
چهره طور تو را درک کند و از چقدر است که از جنس تو بدنه تو را درک کند این بدنه جنس تو  
میکنند با آن بدنه از برای بدنه می کنند او هم از برای بدنه و معالطه که می کنند بر این بدنه  
طریقی باید و با این بدنه از برای بدنه و کلامه این است که حالا او این غلیظ را می بیند  
اصلا نه درک می کند و نه در دستش با این فرو می رود نه کار می بیند می تواند کند این  
در جنس خود افتاده است این با این و او در جنس بالا نرفته است و کلامه این  
قبلا سر کن پس اگر این فاعله کلمه را دانسته عرض می کنم که خداوند عالم جل شانه  
ابا اولی برای و یکجوری هست تا اینکه بگویم که او در جنس نواست و تو در جنس او  
چه طور بدو هم چینه چینه جنس خودش خلاصت از برای بیستی و خداوند  
بلکه در همه جنسها خلا نافت است پس چه طور یک جنس خاص تو برای او را  
میدهد بر فرض اینکه حالا اینها هم ملققت شدی که جنس از برای او هست ثابت  
عرض می کنم او در مرتبه قدماست تو در مرتبه جلوت والا برای کسب ملققت  
لفظ را نشود بگوئی در مرتبه قلله مرتبه نلار اما از باب اینکه ملازم بگردد  
که مردم ملققت بشوند با این لفظ گفته او در مرتبه قدما تو در مرتبه جلوت پس  
خیلی فرق است میان او و تو با و نخواهی رسید هرگز ای ملک تو بخو  
شد هرگز ملز این گفته که ملک تو هم مختص است بهمین ها که تو می بینی  
ملک داری از ملک که همانند ظاهر هر پنج ملک داری از ملک متاثر  
غیبیه دو ملک هم در تو قرار داده شده است از ملک در مرتبه کلام  
یکی از اینها درک کن که خلاصت از سخن مطعون است باز سخن  
مسمو تا از سخن مسمو تا و بهر طریقت و معلوم است نه از اینها که نسبت بر این

سخن منور

سخن منور ظاهر که درک نمیکند او را اما از سخن صورت جز نبه است بمعانی جز نبه است  
کلمه نامعانی کلمه از سخن اینها هم که نسبت پس با ملک غیبیه خودم باله اول  
درک نمیکند با هیچ شعری از معانی غیبیه خود نمیشود پس تو از درک کردن  
خدای خود عاجز هستی و تو نمی توانی خدای خود را درک کنی حالا که تو نمیتوانی  
او را درک کنی بگویم بدین که خدا چه طور با خدا تو را درک می کند باز بقاعده که  
عرض کردم که اگر چیزی از جنس تو خارج است و تو را درک نمیکند او هم تو را  
درک نمیکند حالا با خدا تو را درک می کند با نمیکند بله خداوند درک می کند  
تو را در کلمه اینکه خدا محیط است تو خدا را درک نمی کنی است جمیع اطراف تو را  
جائی را خالی از وجود خود نگذارد و آن در که را که نمی گویم از چیزی که  
در جنس است ان درک انطباقی است بقواعد همانند و کن با این درک  
فوق درک انطباقی است این درک درک حااطی است جمیع اشیاء  
عرضه علی افتاده است یعنی علو طویله اسفل درک می کند با خاطر خدا  
اولی است با این فقر پس ابصار خلق خدا را درک نمی کند و لکن خداوند  
عالم اینها را درک می کند این است که صفر با بداند که الابصار و هو بکل  
الابصار وهو اللطیف الخیر و صلوات الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

عرض کردم که ذات احد جل شانته محدود به هیچ حدی از حدود نخواهد بود  
ملک خلق نخواهد شد جمیع معانی که در تو هست کل اینها معانی است  
خلق معانی خلقه جمیع محدود است و بگو در محدود بودن خلق سخن

بجمله اینکه خلق محدود است  
م

نبت خلق معدود است و هر مجلده متنقص و هر متنقصه قابل زیادتی است  
و هر قابل زیادتی و نقصا حادث است و مرکب است در این سخن نبت یعنی سخن  
جمعی است پس همه اینها خلق است و از خلق است حالا اینها  
که خلق شد درک خلاوند عالم جل شرفا نخواهند کرد ابدی محال و متنوع  
که خلاوند عالم صمد یک اینها شود و جمیع آنچه تو فرض میکنی و اسم ترا  
خدا میکند همه اینها خلق است هر چه تو خیال خود فرض کنی و لوازم  
در کمال رفعت فرض کنی در کمال عظمت فرض کنی باز خلق میشود آنچه فکر  
خود فرض کنی خلق میشود و هم چنین بر این قیاس کن تا بقبل خود ملاحظه  
بکنی که چیت امر فواید من ابا آنچه را که من بفواید خود درک میکنم  
این است و هست با نبت عرض میکنم که آنچه بفواید خود درک میکنی خلق است نه  
اینکه چنین به نیلاری که فواید تو بخلا میرسد و خلا را درک میکنی و کنایه خود  
با الله من غضب الله بجهت اینکه فواید تو هم حادث است و خلق است فواید  
تو که خلا نیست بلکه فواید تو خلق خلاست مخلوق بمسببت خلاست یعنی  
آنکه لفظ را انشا درست ادا کرد و آن تعبیر بلکه موافق واقع است و در این  
میشود دیگر فواید تو چه چیز است جز شعبه از وجود مقید که در نوع است  
وجود مقید امکان جایز است امکان جایز چه طور میشود که بوجود حق  
جل شانه برسد و حال اینکه خود این امکان است و عدم است و قوه  
صلوح مقید بجواز است و جواز محدود است خود مشروط بوجود حق است  
از وجود و جواز با هم پس این چه طور میشود که با احد برسد جل شانه  
خود وجود مقید متاثر نیست است و خلاوند عالم این را به فعل خود

فوقه

فوقه است پس اگر بفعل خود این خلقتش و عودت او این فعل هم برسد چه  
اینکه بعلی برسد که از قبل از فعل است و چه با اینکه بذات احد جل شانه  
پس ابد درک نیست را تو نخواهی کرد بفواید خود چه جای بالاتر یا از  
اینجهت است که میفرماید امام علی علیه السلام که در یاد قدر طلب نمکنند  
بیان میفرماید که در وقت این بجز قدر شمس است که نصیبی و لا تطلع علیها  
الواحد العمل با و احد الا احد هم چنین چیزی و هم چنین در قدر میفرماید  
عزیز بقول فلا تلهم بالانکه در میان این مردم اصحابی با فضل هم هستند معذرت  
میفرماید در این بجز قدر مرگ که خواهی شد حتی اینکه حضرت پیغمبر صلی الله  
و آله رسیده بجای آن و در یاد که در قدر صحبت می کنند فی فرمود و فرمود  
بفعل امر هم شما ما مو بر این نشد ابد ابد در قدر صحبت نکنید که کراهی خواهی  
شد و سرایه است که ابد از برای تو از علی مرتبه توانا با خلق است تا خود  
قدر ذکر نبت مگر ذکر صلوح تو در قدر صلوحی نه بر این است که در قدر  
خدا تو وجود عین داشته باشی و صلوح بهم نه که بر این باشد که ماده توان  
قدر هم چنین نبت بلکه صلوح فعلی است انما یعنی قدر صلوحی است از  
جایی اینکه تعلق بگیرد با امکان انوقت توان امکان خلقت بشود مثل  
که تو در شاعره کو آلب طاری استعد کو آلب صلوح توانست و این در صلوح  
توانست و صلوحی که در شاعره کو آلب داری این است که بتابد با بر  
زهن و تجمل بکنند زهن را انوقت از اندرون زهن تو را استخراج بکنند  
پس صلوح تو در شاعره کو آلب صلوح فعلی است یعنی فصلح لان بفعل

ان بصنعك وصلو حبهك در این زمین داری صلوح انفعالی است یعنی صلوح  
 تصور اجزای آن پس صلوح فعلی هم باز فوق صلوح انفعالی افتاده است  
 این ذکر است که تا که عدم که هیچ نیست پس در صورتی که اینطور باشد  
 اگر بیس بقدره که نام خواهد شد جمیع وجود قدر مقام عین است در آنجا  
 فرع وجود تو است هر چه در مقام عین است پس اگر بیس تو مقادیر  
 تو تمام میشود چه جای آنکه بر وی بیس مقام بالا تر از آنکه بلکه عرض میکنم که  
 با اینکه فواید تو شعبه از وجود مقدمات که در فواید تو است با این  
 وجودت اگر خواسته باشی که وجود مقدمات را در آن بکنی نمیتوانی  
 عرض اگر خواسته باشی با صورت عرضت خود در آن بکنی جمیع مطلق  
 لا را نمیتوانی وهم چنین اگر خواسته باشی این کوزه این خالص در آن  
 بکنی نمیتوانی بجهت اینکه در حد کوزه خان نیست این اگر بودی در آن  
 میشود بالمعنی تمام میشود پس در این درای جمیع که تو که نمیتوانی برت بکنی  
 که از آن در آن بکنی اگر از این در آن نمیتوانی بکنی پس چه طور میتوانی بالاتر  
 این در آن بکنی پس تو محال است که بفواید خود خلا را بتوانی در آن بکنی  
 این فواید که در تو هست این از ابات خداست فواید از انوار خداست  
 این را در آن بکنی و همین در آن نور کاغذ است تو را بیک لسان میکنم  
 که همین را خواسته اند از تو نه این است که چیز دیگر از تو خواسته باشند  
 پس این که فواید آن که تو شناسی در آن بکنی همین مرتبه خود تو است  
 که فواید خود تو باشد و نفس خود تو را این مکلف به است نه این است که

قوا بزیر قوت احد جل شانده باشد با این تو خواسته باشی معرفت احد  
 بلکه همین را خواسته اند و این است این رب صفا بلکه صفا این من عرض  
 نقد عرض به رب از مروجی همین فواید خود تو است که دست خداست  
 ایجاد خود تو در هر چیزی در نزد مؤثر تر است خود مخلوق بفراست این  
 که خود را علی درجه خود را بیک قاعده مؤثر تر است که بیس و بیک معنی در آن  
 این سخن پس مخلوق نفس میشود در این صفا و همین میشود ب خود پس  
 همین را از تو خواسته اند و چیزی دیگر خواسته اند پس اگر کسی بگوید که معرفت  
 احد تو این حاصل میکند تو این سخن را با او بکنی که نخواهند و الا تو این  
 اینهم دیگر مطلب نیست همین قدر که از تو خواسته اند لیست تو را در  
 بل اگر میتنع و محال طلب متنع کردن آن بیفعلی و نادانی است این که بیس  
 بابت طلب کرد خدا همین را بتو داده آورد جمیع موارد تو همین  
 داری بکنی نه این است که حالا خیال کنی که تو در هر طور دیگر کار دیگر میکنی  
 میکنی من زید را شناسم زید شناختن نه این است که تو ذات زید را  
 هر که ذات زید را در زید میکنی بلکه جمیع آنچه در آن میکنی از زید همین صفا  
 و از صفات زید هم نه اینها بلکه متصل با او است بلکه اشیا هم که از او پیش تو  
 تو در آن میکنی و اسم همین را تو معرفت کنانته قدر زید را در بدنه تصور میکنی  
 خیال او را در بدنه تصور میکنی مثلا فکر او را در بدنه تصور میکنی درست همین  
 هم چنین علم او را در بدنه تصور میکنی اینها هم بعبانبارند که حال تو نفس  
 او و فکر او و علم او و صفات او را در بدنه باشی و هم چنین  
 صفات و حالات دیگر او را او همین معرفت است و همین جمله است

از تو والا تو ذات زید ابداً خواهر رسیده بر این وجه عرض میکنم که معرفت <sup>احد</sup>  
 فایز نخواهد شد هرگز آنچه تو مشتاقی همین فواید خود تو است و فواید  
 خلق است مرکب و حادث و اثر گفته اند تو شناس مکتوبی بنده که وظایف  
 و همی تو را می کند و هرگز و کوی بنای است بالا تر از این و حکم است که  
 این باطن این بیان است و این است که تو معرفت فواید خود فایز نیست  
 خداوند عالم جل شانده در اسم مبارک معرفت و فوایدی که از ذات خود  
 در ذات سخن نیست اصلاً در اسم مبارک معبود در اسم مبارک معرفت تو  
 باین فواید خود با بنام و بر چه فاعله هر چه کنما بنظر که نظر میکنی بقوا  
 با اینکه قطع کنی نظر خود را از جمیع خصوصیات از جمیع علائق و خصوصیات  
 شوی آنچه از برای این است از علائق بلکه ملتفت مرکب بودن این اسم  
 ابداً نفهمی مگر همان حرف وجود را مثلاً فرض کن بلفظ ملائکه اسمی است  
 اصل علم این الفاظ است که مانوس جمله است همان لفظ اصطلاحی ملائکه  
 تر است از برای آنکه نه همان وجود جان بر متعلق تو است این فواید چیم از  
 جوانی از پوشش چشم از تعلق وجود بی تو شناخت وجود به بلین در صورتی  
 این طور بگر این معرفت مکتوبی که معرفت خداست و درست هم گفته  
 و خود هم گفته با اینکه وجود جان بر خود را شناخت و چیزی دیگر شناختی که  
 و بعداً تا تو باین معرفت رسیده و میبینی بشود حال که تو نگاه کن بر مرکب  
 این نور خدا بر بنی و معرفت خدا حاصل میکنی در است هم گفته باین طریق  
 مثل عرض میکنم که هرگاه تو بر روی ملک کاغذی بنویسی اسم مبارک الله را  
 اینکه نوشته شده است بر روی کاغذ حرفی است که جمع شده است الف و لام و

والف

دالف دهام است دیگر چیزی دیگر نیست و آنچه در حرفه است که ترکیب شده و در این شعبه  
 نیست و اصل این را بر این ترکیب نوشته که از نزاج و ما زود تو بیج حاصل شده است با نام  
 نوشته و خود فواید را ایجاد کرده و بر این کاغذ مع ذلک کلام اگر از فواید سوال کنند که  
 چیست روی کاغذ مکتوبی الله اگر دست دیگری بنویسد مکتوبی الله هرگاه که از فواید پرسند  
 که الله مرکب است مکتوبی حاشا اگر گویند الله مرکب است کافر شده با الله مخلوق است  
 مکتوبی حاشا اگر گویند مکتوبی الله مخلوق است کافر شده است مع ذلک کلام این اسمی که  
 بر روی کاغذ نوشته شده است مخلوق فواید و مرکب است و حادث است و از این <sup>ساخته</sup>  
 و بنا بر این اسم است دیگر چیزی دیگر نیست و مثلاً انشاء الله مثلاً بسیار حکیمان که از کلام  
 میکنند بر این نوشته میکنند ملتفت حاشا شد فر فر فر بر روی کاغذ مکتوبی الله آنچه <sup>نویسند</sup>  
 عبادت و الله است عبودیت است و بر تبتی است عبودیتش صلاً تصدیق و بر <sup>است</sup>  
 در این پیش مو صوفی صغیر رویست نمی بیند که آن بر سید عبد بنی چه مکتوبی بنویسد  
 اگر بر سید الله یعنی چه مکتوبی بنویسد یعنی خدا اگر بر سید الله یعنی چه مکتوبی بنویسد  
 یعنی که مکتوبی بنویسد بر روی کاغذ نوشته شده است عجب ما این کیفیت تا نش  
 می بیند که مرکب است از عبودیت و بر روی بنویسد و دارد براد می رود که ملاحظه کردی علی  
 و حرم بر سید از او هست بالمره نخواهد یافت مگر همین عبد را و جمیع معاملات که در  
 با او میکند معاملات است که با همه شود و آن با این عبد تو معاملات کردی که با <sup>این</sup>  
 کافر شده خدا خود و هرگاه چشم از عبد بر سید الله و الله دیدی مسلم است که الله <sup>است</sup>  
 و معاملات که با او میشود معاملات این است که با الله با بد شد در این راه همگام اگر <sup>نویسد</sup>  
 که الله دیدم مراست گفته اگر گفته الله شناخت مراست گفته و هم چنین اگر در مقام  
 او گفته عبودیت مراست گفته و منبداً که این و بعداً تو مخالف با او فهم <sup>نویسد</sup>

در خارج عبد الله بن ابی طالب و الله بن عبد بن و هم چنین اللهم که در خارج نوشته شده است  
 از نراج و ما زود نوشته شده است بر روی کاغذ از حرف و کلمات ترکیب شده است  
 مع ذلك کلمه انوفی که نو ملاحظه میکنید و جدا تا همان الله می بینید از عزیز است دلیل  
 و جدا در لغت مطابق واقع است اباد خارج الله بن است در خارج الله بن نظر است  
 لغات ارباب نو نگاه کنید بعد نگاه که کرده بعد الله دلیل کلام اگر بعد از آن نگاه  
 نکند چیزی که بگوید این بنا اسم عبود نوشته شده است نه چیز چیز که معنی ندارد در این  
 خارج ملاحظه خداوند عالم خلق دارد برین معاملات با او بگویند خلق و است بجهت آنکه خدا خلق  
 هم چنین چیزی که معنی ندارد اصلاً خدا خلق دارد در است خلق خدا خلق خداست و خدا خداست  
 اگر با خلق معامله میکنید معامله کنید که با او بخلق است اگر با خدا معامله میکنید معامله میکنید که در این  
 خلاصت کلام چنین بر می آید که نوشته شده بر روی است بعد نفاوت و بیفوت  
 همه طور در پیش خود است که ملاحظه میکنید بعد نفاوت همه طور که در این نوشته شده است  
 ملاحظه میکنید بنی آنکه بگوید بر او غلبه کرده است و نور الله بر او ظاهر شده است که در این  
 او معرفت خدا شده است طاعت و طاعت خدا شده است که در این السلام علی من اتبع الهدی  
 قدر عز الله و در جمیع فضا محمول است و بر ما انعم بهم فذلک انعم الله به و هم چنین در این  
 بسیار و فرمود بنی الله و لا تا ما عبد الله باعبادنا عبد الله و لا تا ما عرف  
 دهکدا از این قبیل اخبار هر چند جامع با این بیان است که در کرم اگر چه ایشان عبادت  
 مرز و دین و کار و ملاحظه عبودیت بکنید هیچ روی نیست در این نیست بلکه عرض میکنم که اگر چه  
 عبودیت کرده و خواسته متوسل بر روی بنی بگوید خطا کرده بلکه عرض میکنم که بطلب نیست  
 خدا که بفرماید حضرت امیرالمؤمنین ان عرفنا الله فقد عرفنا عباده با معرفت الله بجهت خدا  
 بفرماید داد عرفت محکم بالله خدا حمدت بفرماید بر حق که ملاحظه کرده مقام

و الله به بشدایا با است  
 کبریا عبد میکند بال الله کند

مخلوق و عبادی  
 هستند

را در خواسته ان عبودیت بود که مستحق است بجهت بر سر معرفت خدا لخواسته محالات است متع  
 اگر چشم از این بفرماید و ملاحظه عبودیت کند که به هیچ چیز از وجه و نور رسیده  
 ایشان ظاهر شده است در این تو معانی که در این ظاهر شده است در این انوفی متوسل  
 از اسماء خدا بخدا بواسطه صفات خدا متوسل شده است دست بطلب رسیده که بگوید  
 بفرماید و انت اللهم و انت اللهم و انت اللهم لم ادعها انت عرض میکنی خدا با او را  
 لجه خود کرده در جای دیگر بفرماید انت شعیب الیه بفرماید اعرفوا الله بالله  
 هم چنین در اخبار دیگر بفرماید که ذات مانیات بنی است که خواهی بفرماید محالات  
 که در طلب بر سر و انبیا و مشهوره شناخته و کلام است که خدا ال که که بنی است که در  
 معبره متوسل بخدا بر سر و جدا با جدا تا غلظ با فخر او و با این نظر جاش و کلام  
 مسدود و طالب درود یعنی و طالب درود محال است متع است که بر سر با فخر و کلام  
 از این راه که عرض میکنم فخر و در سبک انشاء الله بفرماید بسیار که بفرماید در این  
 نفع عرفت به یعنی چشم بوشه از این است خود بالمره و هیچ نه بنی از خود همان صورت  
 بر بنی معرفت عبودیت که بر اسم الله است در این الله در این انوفی هم که ملاحظه  
 میکنید ملاحظه است هم میکنید با آنکه در خدا بنی مع ذلك ملاحظه است را هم میکنید هم مثل که  
 مثل که عرض کردم از این امثال است و بگویند خدا الله نوشته است این بنی ذات خدا  
 بنی اسم و این خدا بر بنی خدا بجهت نراج است نراج است ما زود است در  
 انوفی انبیا را با هم ضم کرده انوفی با دست خود با خلم و کاغذ نوشته کرده و ملاحظه  
 اگر چه چیزی جدا از این خود و اسم خداست بسیار است که با این بسیار است که خداست  
 با این رو کرده خداست دست بعضی روی او را مالیده یا احراز است کلام بر روی  
 کتابت خطا در احراز است و کلمات و دهکدا و دهکدا در این چنین است امر در معرفت

است

نفس نیز ابراست که نوعی از اجزای است برسد که اعداد و حواس و خلق خداست و ذات است  
 نغوذ با الله حفا نکه با ایزد و خدایان بنیاد شد تا آنکه از ایزد استیلا بر او فرست  
 خدا شود حاشا و کلام چنانچه چیزی از خداوند شده میگویند با ایزد و میگویند که دست و پا  
 با آنکه خداوند عالم بنامه در این خلق ظاهر میشود یعنی بنامه در زین ذات بنامه در  
 بنامه در عمر است بنامه در ذات است مثل آنکه در خود میگویند بنامه در هر ظاهر است  
 با اصطلاح مگر آنکه که لا بشرط در هر با این طور ظاهر است که در داده است بجمع اینها  
 با عام طبیع کلی طبیع در هر ظاهر است این همه است میگویند که خدا در زین جهت در عمر  
 در یک در خالد در هر آنهاست و لکن شیخ رحم اعلی الله مقامه در طبع میفرماید بر او  
 مینویسند و در میفرماید این حرفی از خطاست و خدا در هر کجا ظاهر شود بجهت آنکه میفرماید  
 در نفس ما و معنی از حق و لا سائک و کرمی فی قلبه که القوم بر آنکه در هر ظاهر است  
 که در معنی حقیقت است که سنجیر است و این اظهار صلوات الله علیهم که قلب القوم عرض الرحمن  
 او سراج است و آنکه در صبا بر یک ظاهر میجوید بلکه در اسکان و زینجه ظاهر میفرماید در طبع  
 میجوید این با یکدیگر که تا عرضنا الامان علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یخلفنا  
 و اشق مننا و صلحنا الانسان ان کان ظلوا حیوانا که یعنی حضرت ما بر کان ظلوا حیوانا که  
 باجه بر حاصل عرض آنکه اگر گفتند شود که فواد آن میگویند با معرفت حاصل میگویند بقیع از  
 که فواد تو باز واقف بر ذات شود هم چنانچه چیزی بحالات و کون با ایزد معنی صفات  
 حقیق از اینجهت به دو لایه دارد می بیند و اینجهت اسباب آنکه گفته شود که فواید ایزد  
 بر آنکه خدایا بنامه با یکدیگر که حیدر ایزد ام عند النبی صلی الله علیه و آله و سلم و لکن عند  
 او ایزد و کار بر خود را تسلی از بیکدیگر ممکن نبود و این وجهان از بیکدیگر حاصل میبند  
 این همه یکدیگر است معنی بر آنکه در حقیقت آنها همه یکجا بود بجهت آنکه حال ایزد که فواید

بسم

بجهت آنکه در آنجا بنامه و حیا تا خلق نظر از آنکه بکنند و در کون بنامه بکعبه است بکنند  
 خدا بلکه جمیع عبادات خود را و ایزد مرکب میباشند بکنند و لکن عبادت آنکه در خداوند را  
 تا حاصل شد این امر باید که در اصل میجوید پس عبادت ایزد هر چه میفرماید لا یغیبها  
 انکم عند ربکم و ان لصدقه هذا صراط مستقیم یا ما احسن الحیة و الاصل  
 با خلقکم لعلکم تتقون و هكذا از این قبیل از ما شنید هر چه در حق است و صدق  
 عبادت آنکه در این نظر را در یک بنویسد عبادت خداوند خود را خواهد کرد و صلا الله

علی محمد و آله الطاهرین  
 بسم الله الرحمن الرحیم

از اینجهت هر کس که معلوم شد که خداوند عالم جل شانهد در کون ما نخواهد شد و جمیع آنچه  
 بکنیم در دنیا اوست و علامات او است که در خود ما با در امان و ایزد در  
 در خداوند را که در آنجا از اینجهت هر کس که در امان هم بعین مثل آنکه از بیکدیگر  
 که خداوند با ایزد همی طور حقیقت ظاهر است در کل و انفس از جنس هر چه حقیقت ذات  
 حرف نمیکند پس با حقیقت خود او را هم در یکدیگر و طینت و سبب انفس این خداست  
 نفهم این خدا هست ایزد است که میفرماید سنجیم ابائنا یعنی جمیع ابائنا این  
 اینها که فرمود ابان لفظ است عام جمع و شامل کلمات و جمع است بالفرق و ایزد  
 دعوی هم در او افتاد است همه که فرمود سنجیم ابائنا یعنی جمیع ابائنا این  
 میفرماید فی الافاق جمع ما در افاق با شان می نمایم و جمیع ما با زین ایزد  
 هم می نمایم و جمیع ابائی که میفرماید بکن معنی همان حقیقت ملکان است که جمیع  
 ابائنا است کلمات و نظایر است که بکلام اسم جمع کنایه شود در اصطلاح حکم  
 و معرفت این شایع است میجوید فرضا بکن شخصی را بکنیده با اسم جمع گویند

کن زبانه در صورتی که زبانه بیاورد <sup>نقش</sup> با آنکه نیاید باشد بگفته اند  
 در حاشیه دست و قفسه است ایست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند  
 ابرو کرم بنویسد و صلواتی که خدا میفرماید ما بالنسبه تا ما با آنکه نیاید  
 لفظ جمع است میفرماید بنویسد هر سه نام و اما الصلوات فاقم علیها بالانکه لفظ  
 جمع است میفرماید آن هم علامات علیها الصلوات والسلام ایست میگوید استخارات جمع  
 الفاظ جمع و لکن که تلفظ نمیشود هم جنبه از طرف باطل هم بودی معنی است بدان باطل اجماع  
 صحت میکند نفع است ایوبی که را میشود بگویم کفار میجوید بگویم منافقین بلکه عرض میکنم  
 که باین قاعده و باین اصطلاح در یک مقام از مقامات ندر هر مقامات مدبر میگفتند  
 مقامات معاد که اعمالی را انقاد است و مقام عرض ملک خداوند عالم است مدبر میگفتند  
 در اینجا هم که از طرف بگویند است و از طرف ظلمت هم همان یکیات بلخی از طرف  
 باطل و غلبه و دیگر در اینجا نیست و لکن در همه استخارات باطل از طرف همان علی  
 باطل و غلبه از طرف باطل همان ابرو کرم است که در عین ابرو کرم کفر هر سه  
 و غلبه کرم بنویسد مؤمنین هر بناید با بر میجوید ابرو کرم بودی نفع کلان با و اهرم یعنی  
 اهرج ما بامان ایشان بجاییم و اهل باطن و ایشانیم و جنبه دین و اهل باطن  
 کرم بنویسد سلیمان و جنود من الجنی که شیخ محمد علی الله شاه در ناید با بر میجوید  
 که جنود خلق با امام عود خلق با امام عود ما از جانب او لکن عود ایشان بسعدنان  
 عود محاربه است ایست میجوید ناید با بر و لکن این فرود عود فیما است فوق جنبه  
 فوق نارا است آن بیلاست دخل باین باین ناید استقامت دیگر هر سه جلوه خود گذارد است  
 با او مضمون ای بود که اسامی بر شخص صحت میکند نفع است و جوید که شیخ علی  
 با بر میجوید این جنبه عود است که خدایوند در اعمال گذارده است این جنبه است

بنا کشته شده است  
 و مقصود این تقریب  
 از این الفاظ جمع  
 در اعلی مقام دعا

باشد

با این لفظ نیست استخارات این بنویسد کرد مسکوب بود حشمت لو اسراف حشر  
 در ساعتی از طرف دار بر جمع خلق در همین یک نفر شاهده مینویسد و در همه  
 ندر باین معنی عرض میکنم که اگر خدای را در یک عود است آنکه راد بنده او بنویسد  
 انشالان با شبلیه دینه مثلا فرمود که کج فرمودید که عرضش را بر است که مثل میجوید  
 مینویسد مسکوب میگویم که اگر خطا در راد بنده خط میجوید راد بنده یعنی این مثل میجوید  
 عله این ملک شخصی است عزیز است و خطی از خط میست باین طوری که فقط نیست  
 مشیود بلکه کلیات بسیار جمع کرده باشد و همین که کلیات بسیار جمع کرد انوقت  
 بگویم که نوزده را میخواهد این فغان و این حالت در شبعبان کبارم بسیار بسیار  
 ندر مثلا در نجیبی که باشد کوفی پیدا شود بعد از آنکه جمیع کلیات را میجوید  
 بگوید خدایا تو عالم را میخواهی من خودم عالم فضیله را میخواهم من خودم فضیله  
 میخواهم من خودم حکم سکر را میخواهم من خودم مسکوه که را میخواهم من خودم اهرم  
 و لکن ندر است که طبل ایچ باشد که در کل هم جمع خبر جنبه جزیره مراد نیست  
 و لکن مقصود این است که همان ندر که از آن شخص است میجوید همان ندر را بگوید نواظرات  
 این نیز که نود بیست در آن عود هم همان را میجوید و لکن در آن بلا هم جنبه نیست  
 لکن ناید خدایا در واقع در جنبه خدایست که منظور نواست که مؤمنون مثلا  
 در واقع جنبه هم همین یک هستند مثلا آنکه عود که در آن و اولاد و عناصر در واقع  
 هر چه جنب هستند که خاک عود را در یک جنب راد بنده اگر جنب راد بنده عود عود دینه  
 ندر آنکه اگر عرضش را در یک مثل است که جنب دینه باشد با اگر جنب دینه مثل است  
 که در جنبه باشد هم جنبه نیست و لکن عود در یک جنبه است که در جنبه فضیله  
 عود میجوید و هر چه خدا یاد میدهد از عود است با آنکه در عود نواست که جنبه

علا بنده ظاهر نیست و لکن از جهت اینکه منشأه فیض است مگر بدین شرح که اگر کسی را معنی از علم  
و فهم کرده باشد و لکن در عمل جسم نرسیده نظر نباشد که با این معنی مگر بدین که در بعضی  
خواهد کرد بلکه ملتفت نکند و حرفی باشد خلاصه در کمال این وجود که حقیقت مدک است  
این آیات است از آیات چه چیز است تو کجاست بنیامان چند در عالم جل شانده  
صفاست که نظر کنی علم بد این خدایت وجود خود در وجود حرفی که گفت الله جل  
بد این است این خود در جلوه صفت البر و هم چنین قدرت این است این خود است  
التبقیه همت این با ذات التبیانند که است این صوفی دارد التبیان  
که حاله و هکذا بر این دنیا سخن برینا که غایبند هر که که در ملک نظر کنی این نفس  
که در صله آیات مدینه در خود هم که نظر کنی آیات مدینه بی این کیفیت است  
ایست که در اناس در فقه میماند این فخره و این ملک ننگه است این را خود است  
با بدین شایسته از فرات است مشایخ در بابی از مقامات مشرب شود امر از بر  
و در این که مشرب شده است از بر این اصحاب شایخ این فخره همی مشربند نام عقلی  
فرضا با اسم وجود واحد و بساط این امر نیستند که مکتوبه نظریات در این  
و هر دو یک بعد تفاوت است و این نبوده که یکجائی فوه بماند خطاست این  
اگر این را چنین بریندازد جمع مسئله به وجود تو فاسد و کلا مگر در فوه میماند  
یکجائی لغات چیزه که هست این است که یکجائی از ان بعد استمالک ظاهر است و میماند  
این را کمال کرد خود در حوریه از این جهت است که میزاید در کمال از مقامات که وجود  
اشکال و ضعف پیدا میکند نرس است که مثل حرفی بهی باشد که میگویند اصل فیض  
از وجود فرنا با ارجوع با از کون اشکال پیدا نمیکند بجهت اینکه با برین است این از پایه  
نیاید در حقیقت تمام که کجاست خلاصه نرسیده است با فلا تکسر است با او جد است با

است این سخن بچایست مگر درست است که کوی او جد است فلا تکسر کوه است فلا  
ایهاست فلا تکسر ایها ملتفت شده اند ما که را بر در فوه است و بالفعل مشرب  
از این سخن و اگر خاسته باشد که مثل نفسی حرفی بر این فوه میماند ملتفت  
نفسی با این است که نفس مطلق است که شامل جمیع صور است نفسی که مگر که کل  
این صور را تا ما کان بالفا مایع خیر صورت هادیه هم اینها فواد هستند از این جهت  
که منبر ما بدین که منرا عاقله معارفه که از بر این عادات نفسی است نباتات نفسی  
حوانات نفسی در کل اینها نفسی از بر اینها از ادات و نسبت نفوس با عقل  
نسبت از ادات جسم بدین تفاوت و مظهر و در نفوس مثل ظهور حلیت از این  
جسم بدین تفاوت و بحسب ظاهر علامت که فو نظر میکنی نمیشود که که جمیع مطلق  
قبضه خالد بالفوه است بجهت آنکه فو شام این دارد جسم مگر که و لکن همی که ملتفت  
حقیقت کشود و نکته را یعنی می بینی خبر هم چنین نیست مگر فو بالفوه است در این  
بالفوه است در این نبات بالفوه است در اینجا و هکذا و هیچ ظهوری ندارد در اینجا  
مگر بعد استمالک وجود هم چنین نفسی هیچ ظهور ندارد در این مگر بعد استمالک  
و حجابی که سنت از نفسا نیست همی صورت را دارد در هر جمیع نفسی در فوه این است  
و بالفعل نیست از بر این این فو هر چه نرسیده بکنی تو ما فیما فی نفسی از ان درون این  
مشرب تا مجاری میسود که کجاست مشرب و انسان مشرب و فضا حیات در هر پیدا  
میکند نبات پیدا مشرب بعد از درون هست سر جاک خود هیچ عیب نمیکند در هر  
هیچ واردی دارد نمیشود حادثه حادث نمیشود و هکذا استماع فوه او می بینی که  
مشرب و کلام چنین است ان حقیقت در فوه است نرس است که کلام بالفعل باشد  
بعد از آنکه نرسید حقیقت از عالم اعلا تا به پایین آمد تا اینجا فوه رفت اینجا دیگر



انرا و نامی که بر همین انداز و وجود ظاهره مثل تکوین و کون عقلی است اینجا در ذمه <sup>است</sup>  
 هیچ خانه است مگر همان انداز و شرف ظاهره جسمانی که همان صورتی فعلی است <sup>این</sup>  
 این و مکتوب عادل هم هست بهمین انفعال و هم جنبین وجودی هم همین طور است <sup>نستکه</sup>  
 حکله این وجودی که در حق این از این جنبین است که بر این این لغو نیست بر این این نیست  
 دائم الغیبه است دائم انحال است هر روزی که بکسی هر ساعتی بکسی میفرستند <sup>دو طرفها</sup>  
 دارد اختلالی بیفناوری بد عیون می باشد با این و ظاهره و هم جنبین هر اینها  
 بر این و پیدا می شود بعد از آنکه در این دنیا اند با این بر سبب <sup>وقت</sup> بنا می کنند حرکت نماید که  
 از آن فرزند می رسد که نذر جنبین است و فرزند است بعد از آنکه می رسد فرزند با طلاق <sup>وجود</sup>  
 مشود وجود مطلق است راست است ثابت که مطلق نیست و مطلق مطلق است خودش  
 و خود شریک است باشد داخل این ثابت ندارد و کون ثابت جلا حکایت کند این <sup>علا</sup>  
 ما بنیضه بطریق که اسم وجود بر این صفت کند عیال ما بنیضه حرف سر این نکند است و لا وجود  
 این همی طوری را چا شد آینه از او باشد چنانچه است <sup>با انفعال</sup> این وجود بعد از آنکه از خود <sup>این</sup>  
 شد انقضت ایات خداوند عالم از این شیوه ظاهر خواهد شد در این از این جنبین است <sup>صنعت</sup>  
 پیدا می شود در در ذات مرتب وجود بلکه در حکایت کردن تفاوت پیدا می شود <sup>و</sup>  
 صراحتی مثلا بعد از این که وجود می فرزند وجود می شود و هرگاه این را در <sup>ملکت</sup>  
 نشود این فرزند را ملکت می شود که نفس در ذات هر طور پیدا می شود اگر مکتوب <sup>نفس</sup>  
 ذات هیچ پیدا نمی شود که جمیع خلق نیز استکار خواهند کرد در این فرزند <sup>نفس</sup>  
 در این هیچ نبود حکله <sup>عقل</sup> علاوه در هر شده است در بعضی هیچ کار نبیند است بکنند از <sup>نفس</sup>  
 نوری در اجزاء طالع می کنند و هکذا این چه طور نفس کرده است اگر این همان است <sup>نفس</sup>  
 این همان است که هم جنبین چیزی شده است اگر مکتوب که نفس کرده است پس بگو که ذات <sup>نفس</sup>

در ظاهر ثابت وجود حقیقی ثابت باشد م

با انفعال این صنعت

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

علاوه آنجا که نفس دارند با آنکه جنسش از نفس نفس است کلمه الله تعالی قوله او علم است حکم است  
 فکرات ذکرات ناهیات است تراخت است حکمت است ابا این معادله که از نفس خبر از صورت  
 نرسد چیزی که حکایت کرده است علمش همین است ذکرش هم اینست فکرش همین است هلیش همین است  
 و هکذا آنرا می تواند بگوید که من خودم مغفرت نفس هم داشته نفس هم در من محتاج بکردن  
 نسیم نسیم چیزی چیزی نمی تواند بگوید این مجموع الفخر بر این است احتیاج است با آنکه خود  
 این نیز نفس فانی است مع ذلک مجموع الفخر بر این است احتیاج است محتاج است محتاج است  
 درخت محتاج است به صبح از این نفس حکایت کرده است همچنین اندازد که پدرش نام این را  
 گذاشته است و همچنین شباهت صورت بر پدر و مادر این را گفته اند آدم و کیمیا را  
 نسبت صفات انسانیت ابا محض همین صورت ظاهر نفسانیت متولد میشود  
 نفس در جمیع نفس صاحب غلبه کند و انساب علم و علم از او نکند بنیوانند هم چیزی  
 کاری کنند اگر مستقل شد فاسد میشود بیک در همین درجه هم که هست نمی آید با این  
 معبود بود ما دنیا را می خواهد که در هر چیز عقل هست مسلم از هر چیزی که در این  
 ثابت بود هر که عقل هست و اگر تربیت بلا نوزت بالبداهت بر جزو هم بیشتر  
 بود بر این سخن حدیثی است که می تواند بر این بیشتر است التباد و معنی از حیوان و نبات و جماد  
 و معدن عقلش بیشتر است از این جهت است که در اینها امور و مینویسند خود را می کنند با  
 بعد از این هم میکنند این کار را مع ذلک اگر کسی مستند بر آن عقل خود در حق که در خود  
 دارد عقل هست و بالعقل هم بر حق صدق میکند و در این حکایت او را می بینیم ابا این  
 محتاج به با بد اخرا با هلا خواهد شد بی هلا خواهد شد و به در حکم شرعی چیزی  
 که هیچ ندهد اتفاق است مگر هر چیزی ظاهر مال مردم را معنی از دنیا از دنیا می دانند که  
 در مشاغل خود را بگوید هم خود را سوسه می کند و نیکو داند خود را سواد بکن و هکذا

الحمد لله

انکه انکه نومی بیند که با سلاطین ظلم و جور با بره از ناخوار دارند جاری میکنند در اینجا  
 نور بعقل خود را نگذاشته است و فرموده است اگر عمل بر آن خود بکنی هلاک خواهی شد  
 و همچنین میگوید که کار خودی شد دیگر در آن امور خضبه باطنی هر طور است در سیر الاله  
 هر طور است در سیر مبدی هر طور است و هکذا این هر طور می تواند بعقل خود مستند  
 شود که با اینها از رجوع کردن بعامل کلام چنین است در این وجود مقدس در این  
 دل و جان او نهی اما او بر این که چه هست هر چه هست اسم نه همان است نبات است اما نبات  
 است نه چیزی که حیوان است اما حیوان است نه چیزی که گیاه است که گیاه است نه چیزی که  
 باشد چیزی که حیوان است اما حیوان است نه چیزی که گیاه است که گیاه است نه چیزی که  
 افتخاری است از برای من در این هستی و لکن اگر هستی دیگر می خواهد مثل آنکه عقل است  
 خلقت کرده است که عقول را اشپاک بالنعول است و هکذا سایر درجات تا رسیدن به  
 هر درجه ای که تعلیم دارد هم چنین این وجود را هم در جای بالنعول کرده است که  
 که ابا خدا بالنعول است لغایت می نموده هستی کمالا که گفته است که در مرتبه هست  
 بود که چیزی است ای که اگر این را در نظر نگذاشته اند بر آنکه کجاست که در مرتبه  
 بالا باید بدید جای برسد تا که خلقت نکرده اند که اینجا باشد اگر ابرام نبود  
 در حق ندرت خود ندرت فعلیت که تکلیف یعنی نشانی اصلا بالا هم نرفت حالا این  
 گذاشته اند رفوه نوقد بیعت باید بود ما ضمه ما نوقد یعنی تا نباشد که در نوقد  
 مدد است بر آنکه در نوقد کردن آنکه در خارج است مفر ما بد خدا بالنعول کرده است  
 عقل حجت باطنی خدا است این را در یک حدیث مفر ما بد و لکن در حدیث دیگر  
 مفر ما بد که این عقل محججه است که با این معنی صادق و کاذب را عقل که در حق  
 داده اند ندرده اند که در حق بعقل خود و بر آنکه خود عمل کنیم اما همین ندر این ندرت

علاهی خدی خلقت کرده است که نفس  
 ایشان بالنعول است

كعاطل رابنا داده اندمى و نو كعاطل رابنا سيم انوف مناهن عاقل كنن فنبك من  
 داده اندمى فدم داده اندك ان شخص صاحب نفس رابنا سيم ايم مدركه است در مرفوف  
 دكر بيش از اين از مرفوف بجز ايد و هم چنين ايم وجوده كيمى و نو داده اندك شخص صاحب  
 وجود رابنا سيم ان صاحب وجود است ان لقبك مرفوف نفس فظلا عرف بر بعد  
 انرا كنيان را مطلق شده خلاصه سيم كه در جمل هر چه اختلاف دكر بيش هم اش  
 حق است و هاش سر جله خود شاست مفر ما بد مرفوف نفس فظلا عرف بغير اعركم  
 نبضه عرفكم بوجه الخاسر ما بد مرفوف ان كه معرفت اهل زمان ام خود شاست را  
 حالا انها كدام يك در شاست هم حق است مرفوف خود را مرفوف شاست كم بواسطه  
 و بواسطه ايم وجود خود بيم با و انوشاد رابنا سيم بيم عرفت او معرفت خود است  
 پس الام چنين مشهور فضا كيمى وجوده كدام و حقيقه دارم ايم عارف است  
 او معرفت است و هم چنين هم و معقولها را بجهن فبا سيم كه انهم مفاعله مقامات  
 كه ملاحظه كنند فاعل و مفعول انهم مرفوف مرفوف و بيم مرفوف فاعل كه در مرفوف  
 مرفوف مرفوف با بد مفعول بيم مفعول ايمى با بد مفعول بيم مفعول ان شخص  
 خارج عاقل ان شخص است در ان مرفوف انهم چنين عارف ايم وجوده است كه  
 فودر فواست معرفت ايم وجود خارج است عالم ان مرفوف است كه در فواست معلوم  
 وجود خارج است و هلكه ايم ايم فبا سيم و صلا الله على محمد و آل الطاهرين  
 لسبح الله الرحمن الرحيم  
 قال و رضا خذاه

هم در دست است

و صلا الله على محمد و آل الطاهرين و عند الله على اعدائهم اجمعين اصل اعلم  
 ان الله سبحانه و كابر انكاه و لم يكن معه شريك مما كان و قد خلقنا سبحانه على الارض على مشبه

فخلقنا

فخلقنا به و على طبقه و هذا العلم من كمال كبريك منك لا يكون ذاتا و لا خلقا و لا  
 بين الله و خلقه اذ من خلقنا ثلاث سبها و لا ثالث غيرها بل هو نفس الله الباقية  
 كنبوت الله لا يصدق عليها الخلق بل هو حق الله و مع الله و اسم الله و كماله  
 محل القول كبريك منك و هو سببه فخر الله و اصله و يد الله في خلقه و نفس و لهذا  
 فيه ان الامام عليكم مرتفع قال بالعلم خلقنا المشبه و مرتفع قال خلقنا الله المشبه  
 ثم خلقنا الاشياء بالمشبه فخلقنا حبه علم هو لكن بيم و حيث انبه هو حبه معلوم  
 المشبه بالعلم الذي هو نفس فعلها سجادة علم الارض على ما هي من الفعلية في مفاع  
 الفعل و هو مقام السيد ثم خلقنا سبحانه هذه المشبه التي هي الفعل الارض الحيز  
 و هي امكان جميع الاشياء و هي ان مشبهه الله و هي اوجه الجان و الاثر على طبع  
 المشرق و مقامه ايضا السيد ملاحظه او در الهوى على خلقه و لا ايضا حشاش  
 فله مقام نفس و وجوده هو كونه و حبه الى العلم الذي هو نفس المشبه و مقام انبه  
 هو القيد المطلق و هي ماهية و حبه الى انبه المشبه التي هي حبه الفعل و كماله  
 فخلقنا حبه لقا باصا ما نفعلا و لا نفعلا ايضا فعل الانه قائم بقا على الفعل  
 صلوا اديا لم نفعلا فله قائم ثم اذ الله مشبه على هذه الارض و خلقنا منها  
 الدهر تبار مشبه بعد شئ في دهو لها و ثبت لها المورثها من الظاهر و اذ الله  
 و الحدود و الصفات على ما ينبغي على نحو الدهر تبار لا يقيد لها فكل منها حبه  
 و امكانه و غيب و شهادة و انبه على حبه ثم خلقنا الله لها الشهادة بان في حبه  
 المثال و الدنيا على ما ينبغي لها في مقامها و حدها و جعلها جميع ما في مابها  
 و لا يمكن غير ذلك و هو من المجال الوان الكرامه في كل مرتبه على ما ينبغي لها كماله  
 في مقامها فقام ان كثر مما يلزم في كل مرتبه لو نفس على عينه بل الكلام انما حبه

و كنبوت الله الباقية

کردیم معلوم شد که ذات خداوند عالم جل شانہ مقرر است که خداوند عالم جل شانہ  
تفاوتها در شتا پس یعنی ذات خداوند کفین مطلقا بجای است و بیخفاست از این جهت  
که میگوئیم با حضرت که این علم که شما در آن صحبت میکنید و آن را علم ذاتی میگویند  
اصلا سخن گفته در اینجا بجای است و چند وجوه کرده در این بیخفاست اگر مقصود شما  
در ذات حرف زدن است که تکلم در ذات کار است بی تر بیخفاست که بیخفاست که در ذات  
من و فرزند است از این جهت است که امام فرمود که تکلم در ذات است و تکلم در ذات الله  
لفظ فرمود از تکلم در ذات خدا بیخفاست که بیخفاست از این جهت است که سفر ما بد  
اذا انتم الکلام الله فامسکوا ساکن ثوبه و دیگر هیچ نگویید چرا که هیچ نمی توانند  
حرف بزنند که از روی خشم باشد و در فکر لایحه خود انانیت برین حرف و در این تکلم  
در علم خدا میکنند اگر مقصود علم ذاتی است که این بیخفاست معنی ندارد حرف زدن  
و از این گذشته کیفیت هو یعنی در این مقام علم ذاتی خداوند عالم جل شانہ در حجاب است یعنی  
طوری است که بیخفاست که در مسکو که مقصود از کیفیت آن چیزی است که  
در حجاب کیفیت و گفته میشود همیشه و ما همیشه در حجاب ما هر کفند و در آنجا با بیخفاست  
سؤال می کنند خدا را که کیفیت است که در کیفیت بگویند کیفیت که معنی خدا کیفیت است  
کیف یعنی آن عرضی که فایده بل لغت نیست که فایده بل لغت است که در حجاب کیفیت  
گفته میشود کیفیت هر سؤال از آن حرف است که فایده بل لغت نیست که در کیفیت ما هم  
و امثال این سؤال می کنند فرضا از کجا و که چه طور است با آن سر و او را از این طریق  
مثلا با بیخفاست او و هکذا باین قبایر که حالا با آنرا خداوند عالم جل شانہ  
هم چنین عرض فرمود و بانه و چه حرفی میگفت کیفیت با کیفیت اگر کیفیت ایشان  
گفتیم هم برای خدا ایشان بگویند لغات او عرضی است که فایده بل لغت نیست که در حجاب  
هو

بیخفاست

گلزار

کیفیات با در مراتب با سر من است میگویند کیفیت هو میگویند که کم است با سر من  
با سر من با سر من است با فلان با فلان است و دیگر چیزی بگویند بیخفاست از این جهت  
ظن هستند و با عارض خدا نیستند خدا خالق کیفیت است لیل با بره ذات است  
فرض نمی کنند حالا که بره ذات او کیفیت فرض نمی کنند اگر علم ذاتی خدا  
کیف ذات است و کیفیت ذات است این مفهوم در ذات خدا جل شانہ  
داشت اگر مقصود عزرا ذات فرضی همان عرضهاست که پیش عرض کرده ام مگر در حقیقت  
ذات در حجاب بیخفاست که زده اند اگر عزرا ذات است با ذات جمع نخواهد شد پس علم  
ذاتی که گفته میشود از جمیع الحسوس و الحجات معنی همان ذات است هیچ معنی دیگر  
هر کجاست که علامت هیچ حرفی نمی باشد مثل اینکه هر کجاست که هیچ است  
هر کجاست که بیخفاست که بیخفاست که بیخفاست که بیخفاست که بیخفاست که بیخفاست  
یعنی هو و ذرات یعنی هو بصیرت یعنی هو هم چنین علم است یعنی هو  
در این علم بیخفاست خارج از ذات خدا نخواهد داشت پس حکم کردن در علم مثل  
تکلم کردن در ذات است بدون تفاوت همان طوری که تکلم در ذات حرام است تکلم  
در علم نیز حرام است همان طوری که تکلم در علم حرام است تکلم در علم و بصیرت حرام است  
پس بیخفاست ابعاد علم ذاتی خدا سخن گفتن از اینها است که میگویند علم ذاتی خدا  
حرف میزنند و اختلا می کنند که بعضی میگویند محمل است بعضی میگویند مفصل است  
میگویند بالفعل است بعضی میگویند بالعموم است با کلی است و جزو است اینها  
مفروضات است که میگویند و یک چیزی فرض کرده اند و در او دارین سخن میگویند  
که هر فرض کرده اند و حقائق است معروضات خداوند عالم است جل  
در علم ذاتی احد جل شانہ سبک خارج از عمل نظر ماست و معادله حرف غایبیم

که چطور است بجهت جزا الوجه و طور ندارد و همان طور که ذات را شناختیم علم ذات  
او را هم شناختیم بجهت جزا الوجه که شناختن خود نمیدانیم و افعال و حقیقت که خدا  
ذات خود عالم است بجهت که ذاتش است با نسبت ما بجز خود را میداند با این خود  
میداند اصلش این سخنها را ما نمی فهمیم و اگر احسانا بجز این هم چیزی بگویم <sup>مثل</sup>  
تغیبات جمیع از ارباب او می فهمیم و میگویم که او مغز است و فلان از ارباب است  
تغیبات را ما برضد و بد عالم وارد می آوریم بقوه بالله بجهت آنکه جمیع تغیرات  
فرع معرفت عالم است در صورتی که نشناختن باشد هیچ چیز از آنجا که میگویم  
موصوف با بر صفت است مثلا فرقی که میگویم از عالم است با بر حکم است  
با بعد از است با اهداست با فلان است و افعال نیز بد شده که دانسته که او در آن  
ای صفات است و فنی که میگویم فاسق است فاجرات با اهلان و فلان است و صف  
بر صفات او شده و لکن در صورتی که هیچ واقف نبودیم بر نزد و مطلع از حال او نباشیم  
از یکا می فهمیم که زاهد است با هر چه است که نمیدانیم که زاهد است با هر چه است که  
هیچکدام اطلاع نداریم که فرقی که میگویم از عمارت است که میگویم که مثلا شرف دارد  
دارد فلان و فلان است این عمارت معروف و مکرر نشسته است که فرقی که  
میگویم و اگر معروف و مکرر نشسته بودیم که فرقی که میگویم از این جهت است که  
علاوه مراد الله مقام کونی در بابان شریف خود که آنکه میگویم میگویم که  
تغیبات کنته صفات نیز بجهت ذکر می کنند هر فرع معرفت است تا معرفت حاصل  
نیز بر کند بی معنی و بیچا است پس معروف است نیز میگویم زیرا معرفت لغاتین  
است این است که آنکه را که شناختن در او توصیف می کنند صفتش همین است  
نداشت که حال این توصیف می کنند معنی این است که ما شناختیم و فرقی که

کلیه چنانکه شناختند و میدهند که به صفت است از این جهت اول توصیف بر بیصفتی  
ان وقت مثل مفسرین مثلا مثل آنکه زید فرزند صبا ط خود را میگوید در صورتیکه  
ساخته است که شرفی آن عمارت است هر چه از عمارت است فلان است فلان است حالا  
توصیف که میگویم میگویم مثلا در طرف شرقی حیاط من یک ناله است فلان است و صفت  
اطراف آن عمارت است غرق است بلاخانها که او چنین با این خانه <sup>حقیقت</sup>  
مثلا فرقی که چنین عمارت است و هکذا جنوبی هم چنین و شمالی هم چنین اطراف این  
عمارت است با بقاعه و هم چنین مثلا این که هر چه از جلوان چه طوری است فرضا  
صورتی اینها را هر چه از یک فرشته است سکه حاکم و کعب است از هر طرفها آمده  
این چه طوری است محض این چه طوری است با غیر این چه طوری است و هکذا الفصیح که  
حیاطش است هم را بنام کند بانه که در آنجا آنکه صبا ط با بر طهر ندارد و کتب  
او بقطعه بیاید است حالا اگر خواسته باشد که صبا ط خود را توصیف کند میگوید که در  
مطرف شرقی ناله است جنوبی سفید که به غربی مشرقی است بلاخان  
غربی ندارد فرضا فلان و غربی مثلا ندارد و هم چنین فرقی ندارد از همین ندارد  
هم ندارد هم را شرف ندارد میگویم مثلا فلان است که این شخص که در آنجا میگوید  
اصلا نیست که آنکه از یکا که متعلق با این است که این توصیفش را می کند دارد هم  
اما با بیان است خلاصه میگوید بر این توصیف کند موصلا مشرعا اگر میخواست  
هم بگوید که متب همانها مثل فلان در خل نکند بود بکلمه اما با تحمل شرف بود  
فوقه ال میگوید که در وضع عمارتش وضع دیگر است با مثلا طوری که ساخته  
کرد است از این با بجهت است از این مثلا با این تفصیل که در هر مدکی در توصیف  
اصل سبک بنا بر این غیر از این بنا است خانه که در در دارد نه دو بار دارد نه

دوی همین ان فرضا

دارد نه هوا دارد این یکی خزانه دیگری بانیست باشد با خلاق این شخص که در صفت خانه خود را  
 با بنویس میکند خانه خود را و بعد در درک کرده که در صفت میکند حالا این نیز بهای آنکه  
 فو از خدا خود میکند اما خدا را که در درک کرده و شناخته را به نیز میگوید با خیزند  
 نکرده نیز میگوید اگر در درک نکرده نیز میگوید که نمیباید چه میگوید و لکن لا محاله در درک  
 کرده پس آنکه در درک کرده و نیز میگوید آن منزله است آن مفصل است که خود را به  
 نیز پیش میگوید که معانی خدا باشد با مقام بیان باشد که بلا نشان معانی است و در  
 چیزی بیدار عده احساس میکند آنوقت نیز میگوید نیز بهای آنکه با آنکه با آنکه عده  
 کما زاد در خلق است مینویس و از اینجا نیز میگوید مثل آنکه در هفتاد که شتر عرض کردیم  
 بعد از آنکه در فقر خودت ملاحظه کرده مثلا و آن این که در هفتاد است دید که نسبت  
 بجمع صفا آنکه نیز با افتاده است نسبت با آنها هر منزله است در عقل معنوی است  
 موصوفه معنوی است نسبت موصوفه نفسانی است نسبت موصوفه طبیعانی است نسبت  
 و هم جنوعه اعراضه که هر یک از آنها دارند که مختص بحد آنها است عارضه و نمیشود بلا  
 نمرد هر که عرض ضایع عارضه فو یاد نمیشود که است خداست در فو و عرض و حیا  
 عارضه و نمیشود و هکذا و هکذا از کل آنها ادرا منزه با فیه از این پرمی و به کجاست  
 عالم جل شانزه منزله و مفصل است پس برای است که حالا این نیز به و مفصل است  
 مینویس بیکل از در درک کردن باشد و نیز است که آنچه در درک کرده اند اینها را  
 احد باشد جل شانزه بلکه در درک چیزی دیگر کرده اند و چیزی دیگر را اثبات نموده اند

وصلی الله علی محمد و آله

الطاهرین

لسیر الله الرحمن الرحیم

عرض عقول و عارض  
 ان می شود

از این

از این عرض کردیم معلوم شد که در علم ذی ان خداوند عالم اجل شانزه هیچ سخنی نیست ابتدا  
 و سزاوار هم از ان و نمیشود اصلا بجهت آنکه هیچ مدرک نیست خارج است از محال نظر ما  
 پس در علم که عزرا از ان خداوند عالم است سخن است و علم عزرا از ان برود است  
 این علی است که آن را علم از ان می نامند و این علی است که آن را علم حادث می نامند  
 اما علم از ان که گفته میشود محال است است و سخنها هر در ان است که آن را درین  
 نفهمیم که یعنی چه چرا علم از ان است اما عزرا از ان که از ان است نفوذ بالله عز و جل  
 پس از ان شده باشد از این فرار با آنکه خود خداوند عالم است جل شانزه در علم ذاتی  
 خدا باشد با عزرا از ان در خلق خدا بیست با عین خداست که خود خدا باشد با عزرا  
 مبارزه خلق و خدا این بدان حال عظیم است حال که این است که این علم از ان با علم  
 بجمع است و است که هر شاه در انزل مذکور هستند با آنکه علم با شاه نسبت اصلا  
 علم با جمالی است با تفصیل است اینها هر است که است و است و انشاء الله ان شاء  
 بیافا که عرض کنیم رفع میشود و اما علم حادث که آن هیچ سر جای خود است بعد  
 تفصیل انهم خواهد آمد حالا بعد از آنکه این است که است معلوم شد عرض میگوید که  
 کنونی است جل شانزه اول علیه خداست و سابق بر جمیع خلق خداست این کنونی  
 که مینویس این کنونی حاصل لفظی مصدر است مثل بنویس از چیزی که کنونی است  
 مثل آنکه بنویس میگویند کوه و کنونی میگویند دار که الله بگویم با کنونی است الله بگویم  
 فرق نمیکند تفاوت این است که این کنونی بلایه الجمله تا کنون بنویس هم برساند شاه  
 مثل دام و دهم و مثلا و دیگر اصل ان معنی مصدر است پس کنونی است الله که مینویسند  
 مقصود این است که این خود خداست با آنکه خداوند عالم اجل شانزه با این است  
 نفوذ بالله بجهت این از اینها نسبت کوه نیز که در آن مینویسند مقصود فو بنویسند

یعنی کوه و قمر جل شانزه  
 و نه نسبت که از این است

دیگر که از این برین نیست مثلا آنکه بگویم وجود زید کون زید با وجود زید در نزد  
 کون بل معنیش معنی مصدر است بمعنی همان وجودات هر کدام که باشد  
 از کون زید نفسیات زید است نه اینست که این دنیا مرئی را با این بیانات زید  
 در این مقام که میگویم کون الله مقصود نفسیات احد جل شانست با این  
 بجهت است که این ذات بعد که خود ذات مبتدا و مبدی بود این گفتگوها جاریست  
 اما که اسم این را نفس میگویند با نفس شیت بگذرانند با محال صفات بگویند مواضع  
 میکنند و هکذا سایر آنچه بر این وارد می آید و لکن نسبت این خود وند عالم  
 جل شانست مثل نسبت دادن سایر چیزها است این ملک کون است ثابت و قائم و بلند  
 آنکه بل هم کار این کون است طیب و طاهر صاحب وحدت و سلطنت است  
 خداوند است غیر خدا در این شرف کرده است و از این ظهور و جود زید وند نسبت  
 این را بخدا دادیم گفتیم کون الله مثل آنکه مشیت نسبت دادیم خدا گفتیم مشیت الله  
 خلا ناسی است که خدا را مبدی اراده و هنر است و میباید است مثل سبب انجلی که  
 مشیت از برای او شایسته زید که میگویم خواست است این را یعنی مبدی است  
 با این یعنی از اولدین مبدی شده است نسبت با این و اجزاء مبدی شده است نسبت با  
 شیء بعد از آنکه متناسب مبدی کرد با این اقبال با این کرد پس میگویم مبدی در این مبدی  
 پس اراده طرد خلا از برای خداوند صل شانست هم چنین میباید بیان شود که  
 که خداوند عالم مبدی چیزها را خواست و لکن در این مقامات مبدی معانی هستند که مقام  
 فعل است نسبت با این و این فعلی که فعل طیب و طاهر و زید که وجود و خلق در این  
 نداشتند گفتیم فعل الله مثل آنکه فعل طیب و طاهر را گفته رجوع الله خلیل طیب  
 خلیل الله کلیم طیب را گفته کلیم الله بنی طیب را گفته مبدی الله خلا ناسی است

که این اضافه که در اینها را کرده اند و این عالم جل شانست را از اینها فرجه لازم بیاید  
 خلاقند عالم و کیفی لازم بیاید با این بر وجود و کیفی طرد نخواهد آمد و هیچ از این خود  
 جاریه فرموده است بر وجود مبدی نخواهد شد لا یجوز علیه ما هو اجزاه و لا یعود فی شیء  
 ما هو بله اید بر خداوند عالم جاریه نخواهد شد خلق او بجز هر چه جزا است در  
 منبع است از خداوند عالم و اگر استغلب بر این است چه بسیار از آیات قرآن و در اینها  
 هست در اخبار و آثار بلکه در سهل میشود و در این نصوص در اینها است و چیزها است  
 خداوند نسبت میدهد از اینها است از وجهها از آنکه مبدی شده است از اعلا لکون  
 شده است اینها را که نسبت بخود مبدی هر چه منوال میشود امری با این که گفتند  
 فرستاد بر کلمات از مقامات فایه قول شریف زید است خداوند این را نسبت میدهد  
 میگویند که ما گفتیم هم چنین با قول زید است قول نسبت بود است نسبت با این  
 مبدی که سلطان هم چنین گفته است و هم چنین برای شما سخن سایر را این  
 که تو هم چنین برینندار که کائنات احد جل شانست بجز خود مبدی با این چیزها  
 نسبت داده میشود با چیزی با اولی مبدی حاشا و کلام بلکه کمال اینها را مبدی است  
 خلا بر این این نیز بر تو قدس با این مبدی مبدی حکما در فرقی در مبدی است  
 با آن حرف از زمین تا آسمان قاصد است بگویند مشلول این کلمات ذات احد است  
 جل شانست همان ذات صادر میشود و تعویذ بالله من غضب الله امراد و خدا ذات  
 و این اراده دیگر خلق میگوید با این خلق و خلق راجع میشود با این اراده که ذات  
 و هکذا از این پیش از آن و فرقی است که گفته اند بر این الفا کجایه از این  
 سخن کجایه افتد پس بعد از آنکه استغلب بر این است خلا از این برای مبدی هر چه  
 که گفتند زید است که این کون ذات باشد و لکن این که در طیب طاهر است که مبدی





صاحب کتب و مکتوب با اصطلاح دم جنبه هر فلک از افلاک را کرده بپس جسمی است  
 تصویر و خاص این از این معنی که مطلقه کثرت آنهاست همچنانست تصویر نقاب  
 جنبه که هست صورتها و مطلق است بجز آنکه اینجا صور نقاب و مطلقه است بپس  
 این فرض کن که بعد از آنکه در اینفلک افراد نام را با فیه را حاضر و بار بر فیه که  
 اندر حاضر و بار است کلام جنبه بعد از آنکه از جسم هر را جسم دیگر مکتوب است  
 کثرت کلام جنبه بعد از آنکه از این وجود هر را در اینفلک است که کثرت است  
 یک وجود معنوی است که وجود صور و هاست یک ملک که فیه یک ملک است  
 دم جنبه یک کثرت است که طبع است که ماده است که در این است دم جنبه فلک  
 حضور است دم جنبه بر این فیا کن تا آخر این جسمی که وجودی که فون این  
 نقاب جنبه که هست این است که این صور خاص از این اماکن خاصه است که  
 او تصویر مطلقه است که فون آنها است مثل آنکه بر این جسم صورت مطلقه است  
 که قابل است کلام جنبه این هم تصویر مطلقه است که فون این  
 آنها افتاده است وجود قابل وجود وجود قابل یعنی جان و جان و وجود این  
 پس از این جهت است که مکتوب این وجود خودشان است که فون آنها است و از این  
 جهت است که مکتوب این از این صور را در فون خاص است بلکه در مکتوب است  
 اینها می افتد و کثرت این وجودی است که اینها است مکتوب اینها و در خود هر مکتوب  
 و فعل خود را از هر جا ظاهر میکند فعلت جنبه که هست این است که از هر یک فعل  
 بنویسند جنبه که حاضر اینجا است ظاهر میکند بعد از آنکه کیمقام دیگر با این جنبه  
 دیگر با این فون این وجودی خواهد یافت مکتوب این دیگر مکتوب این در عرض  
 اخوان چند دیگر مکتوب که اینها در عرض است ملاحظه کن در مکتوب این که نظر میکند

مختلفه است بپس و  
 در هر ظاهر است  
 ۱۴

از فون

کیمقام وجودی دارد است بپس و کیمقام اطلاق دارد است بپس با این مطلقه است بپس فون  
 همی که جنبه پوشیده از حضور است این وجود و مقام حائز این مقام قابل است و مقام  
 جنبه پوشیده فون این است که وجود دیگر معنی با این فون است بلکه از این  
 او این فون ثابت نخواهد شد و نسبت با این فون اطلاق دارد اعمام دارد بجهت آنکه  
 معنی بپس فون حضور است او فون عرصه آنها بپس از این جهت و جهت و فعلت  
 در این بیشتر برین مکتوب است وجود و عدو شان با السواست و حودان می بینند فون بپس  
 مکتوب او وجودی است مکتوب دیگر کلام خواص تفصیل بلعم منبر راجع و اینها در کلام  
 دارد و فون هم ندارد بجهت آنکه از اصطلاح الیصلوات الله علیهم که مکتوب است  
 حکایت دیگر اصطلاح جنبه است در است خطا است بجهت این مکتوب این وجودی است  
 راجع بعد از آنکه از این مکتوب اینهم جنبه پوشیده و مکتوب ملاحظه مکتوب کرده همان مکتوب  
 است بپس صرف هستی است بپس که فون آنها است و در معنی است بر حودان و معنی مکتوب  
 با اطلاق است معنی فون است کل افتاد است و محیط بکل آنها است و در مکتوب  
 که دیگر در این مکتوب است که با این مکتوب این دلیل که در این مکتوب این مکتوب  
 بجهت آنکه فون مکتوب است بپس از این مکتوب است اما ماده اش وجود است و مکتوب  
 هم وجود است نه آنکه مکتوب است و مکتوب است که مکتوب است و مکتوب است  
 شده است بعد از آنکه در این مکتوب است و مکتوب است و مکتوب است که مکتوب است  
 مکتوب از ماده که مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است  
 صور از صورت و صورت فون از مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است  
 عباد و صورت هر مکتوب است که مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است  
 و مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است

مکتوب

انرا بنا بر آنکه هر چه مساوی است حادثات حل شده مسلماً مانع ترکیب در آن هست بلکه هر چه از  
 یک ترکیب اثبات میکنند و لکن ترکیب که بهی باطن باشد و منافی نباشد با احدی  
 که از برای این ثابت است خلاصه هر چه که بودی از مقام محال است مشتبه افشاید و شرف  
 بر این میشود ای دیگر منصفاً اما است ثابت ثابت است و دیگر از برای همین بیشتر  
 و بیشتر و کمتر ثانیاً این منصفاً است از شدت در جلال هر چه بخواند بر همه  
 دل بده هر چه بخواند بیشتر از وجود که می باشد و وجود دیگر فرق این است  
 تمام مطلق و از برای خبره که دیگر بخواند ذات حادثات حل شده و راه کار بنیادها  
 از اینها و صلی الله علیه و آله

والله اعلم  
 بسم الله الرحمن الرحیم

سخن در بیان کتب مشهوره و حل این مشهوره است و وجودات مثلاً در علم در اینجا محال است  
 و هم در علم نیست که بعد از آنکه وجودات مثلاً در اینجا ذکر میکنند بکار آنجا  
 اولی است که بعد از آنکه وجودات مثلاً در اینجا ذکر میکنند بکار آنجا  
 با علم با هر چه بخواند در اینها با هر چه بخواند در اینها با هر چه بخواند در اینها  
 سوره که می بیند در شیئی تا وصل هم دارد نه آنکه بجز کتب است با آنکه بعضی از سخنان مثلاً  
 این را با هر چه بخواند با طبیعاً از ضامنه بعد مثلاً از فرقی که گفته حکم بخواند اثبات کند  
 را مثلاً بجز این را در کتب بخواند اثبات میکند و لکن بعد از آنکه در گفت میکنند در اینجا  
 کرده است می بیند و حدیثی اثبات کرده است معهود نیست وجود در خارج بعین بطوریکه  
 هر که این را بر بنده مثلاً از فرقی مثلاً از هر از عالم را حکم بخواند در این حدیث اثبات میکند  
 اثبات میکند و لکن غیر از بنای بنش چیزی بالفعل نیست با وجود که هر با گفته است با آنکه مثلاً  
 بخواند اثبات کند که این هم شبیه با در مقابل است سر باره دست عاقله با داره بنا میکند بنا کند

لاشک

راست است و همی طوری هست و لکن در جلال است نه آنکه کلاً انظور را نه که برای سر را  
 ادعی و اوست بر این هم ثابت است سر که در حدیث جلاله همان سر وجودات که در حدیث  
 با اینها پایه وجود است و لکن بر این بنا بر آن و لکن وجودات مثلاً در اینها امر است  
 منوال نیست امری است ثابت و محقق و قوام اشباه با این وجودات مثلاً است که اگر  
 یک از وجودات را از برای شیئی دیگر این شیئی نشود بلکه عرض میکنند که این وجودات مثلاً در حدیث  
 نیست که از هم جدا نمیشود وجود مفید نیست مگر با مطلق مطلق نیست مگر با حق نیست مگر  
 با مطلق و مفید مطلق نیست مگر با حق و مفید با این طور است با هم که جدا نمیشود و در حدیث  
 که دیگر بجز این اسم وجود صد که در حکما این سر وجود را به ان ثابت است و الا این وجود بیشتر  
 کلاً این سر وجود چه جز است در هر چیزی عرض میکنند که فدر هر چیزی که کلاً این کلمات از برای این  
 در هر مقامی که مقام تفصیل این شیئی با مقام تصور مختلفه و شیئی این شیئی با هر چه بخواند  
 بالغامایع بود مگر حکما از برای این است بجز آنکه جمیع خود در عالم نیست که تا آنکه  
 در اینجا که عالم است اما با این تصور میخواند که تصور میخواند که تصور میخواند که تصور میخواند  
 هیچی در اینها که این که میگوید بر این احوال نمیشود مگر تصور در این حدیث که در اینجا  
 نخواهد بود مگر آنکه در اینجا میخواند که تصور تمام الطوبی و بالطبع تمام الطوبی و بالطبع تمام  
 دل بد با این در اینجا تصور میخواند که در هر چه بخواند در هر چه بخواند در هر چه بخواند  
 خفا که تمام صفات با این تصور فاعرض بجز نمیشود که در عالم جسم چیزی بر یک در حدیث  
 او شود و لا بد از برای ما بلد وجود عرض خواهد بود در اینجا این وجود عرض که از برای این  
 مشق این منتهی اولی یعنی کلاماً است و است نظیرات اوست ثابت است و در اینجا  
 جمیع شیئی از برای نفسی و حقیقتی شیئی و حقیقتی شیئی و حقیقتی شیئی و حقیقتی شیئی  
 و لکن در حدیث لایستد با هر چه بخواند در هر چه بخواند در هر چه بخواند در هر چه بخواند



است  
ان در کنارین فید را دارد نازک فید را دارد در بیست و نه کوبه که در مطلقه که فون آنجا حقیقت  
عشوائه کوبه مصلد نقید نقید است بلکه در صورتی است این ظاهر در مطلق مشغول  
ظاهر در مصلد مشغول و نیز این است که فرجه که همان فید مطلق و مشغول نقید را با نیمی  
دیگر مگر جمع اعراضه که ماضی اطلاق و نقید است نمیشود با این مده عرض می شود  
ابدان فید را مطلق است با اطلاق است اینچنین از نقید است با نقید است مثلاً از  
مصلد است در مطلق مذکورند با جمیع این مشغول کوبه که در مقام ماضی است این ماضی ماضی  
با جمیع که ماضی ماضی است هم چنین چیزی نیست از خود شرحی را در ماضی است دیگر  
دیگر نیست این ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
این فید را با فید است این فید را ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
مقام نقید شمس فاد و نقید از اطلاق هر دعوات هم چنین با نیمی که در  
نواز فید که کوبه این ماضی است در این ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
سلب کوبه این ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
در این ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
که با نیمی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
ظاهر در ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
این در ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
این هم ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
ظاهر است ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
نقید ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
نقید ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
نقید ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

اسم مخدوم

اسم مخدوم را خوانده است و او اسم داده است به پائین و ظاهر است مطلق در هر یک  
دیده نمیشود و اگر که خاست مطلق را به بنید با این مجموع را ماضی ماضی ماضی  
بعوضت ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
اگر خواند به بنید ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
چنین به بنید ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
اگرگاه ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
صدمه ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
خود ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
اصطلاحات دیگر است و افراد مطلقان بعضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
نمونه ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
که اینها ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
ذاتها ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
و این ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
کوبه ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
که ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
را ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
ناب ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
انرا ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
مضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
کوبه ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

افراد دیگر هم هست

با آنها ندارد می توانیم بگویم با آنها است منزه است منزه است منزه است منزه است منزه است منزه است  
 از آنها است و هکذا جمیع الفاظیکه لاین ان دو مقام است بر او وارد می آید و در مقام اول  
 میکنیم همچنانکه میگوید از آنها است و در مقام اول از آنها است و در مقام دوم از آنها است  
 در هر چیز همین قاعده جاری است بلکه در همین ماه مخصوص یا نزد ما با هر چه میخورد  
 این حرف از حقیقت الماء بکبر بلا برود نظر مغیره ماء که میکنی باز خود شش همین حالت را  
 برای همین صورت ما پیشش شبها شبات کرده ایم که همین بود در طریقت با بلا شبات  
 که مقام سجد پیش است بلا شبات دارد که مقام حقیقتش است و هکذا میبرد تا برسد  
 الحقی که خوف کل است که صفر را با امر حق است حق است که خوف کل آنها افتاده  
 و هم چنین بازملاحظ میکنی مثلا در زبان بر لبه ترید که مضمون است که این معنوی است  
 و حقیقت او است که این نفس زبانت است که در کتب کتب با او نیست نماند بر زبان نماند بر زبان  
 همان صفت زبانت می بیند صورت زبانت جمیع الحقیقت بر زبان او افتاده است هداش بر زبان او  
 است معنوی مطلق یا معنوی محدود یا مقام مقام حق زبانت نظر میکنی زبانت با فعل  
 می بیند که آن فعل کلیه ظاهر بر زبانت است یا او مقام فعل است مقام حقیقت است که ظاهر از کل  
 آنها است این مقام مقام اطلاق او است وجود اطلاق او است وجود اطلاق او است این مقام مقام  
 نظر میکنی مخصوص است از مشاعر بر زبانت و در نوبت این مقام مقام حقیقت است بر زبانت  
 که ظاهر از کل همین طوری زبانت او بر مقام ثابت است و بر زبانت او در حقیقت همین طوری زبانت او  
 هر عرض او هستند و هر آنها بجز تصور بر زبانت او هستند از این جهت از این جهت هم هستند  
 می بیند اینها دائما دارند متعبر میشوند و معنی است معنوی حقیقتش می بیند و معانی حقیقتش است که آنها  
 عدم خصوص من جعل است با مطلق نماند است که آنها هر بحث تا خدا باشند واقعا دارند  
 باشند واقعا همچنانکه می بیند از خارج می بیند از حقیقت او که نیست این معنیها همچنانکه در  
 در زبانت

در زبانت

و از این جهت است که می بیند در این حقیقت هر چه شود این هم که بر او است و در این  
 هم ظاهر میشود در این چیز دیگر هم ظاهر میشود و هم چنین در هر موارد از همین منوال  
 فرض کن ما ندانیم زبانت و ما ندانیم ملک زبانت و هم خصوص من جعل است این ملک میشود  
 زبانت باشد و میگوید ملک که دیگر باشد اگر زبانت از زبانت این برود دارد حقیقت خوب ملک زبانت  
 هرگاه این را هم شکستند فرض کن دارند ملک حقیقتی خورد میشود ملک ملک حقیقتی این را  
 نیز همین کردند نیز تر کردند در حقیقت شدا ملک بلا میشود بلکه حقیقتی و هکذا این را به خیال کن  
 و هم چنین الحقیقت بلا زبانت این ملک است از اینها پیش از حصول پیش از حقیقتش از چیزها  
 دیگرش جمیع آنها امور است که ما ندانیم و ما ندانیم عموم و خصوص من جعل است  
 آنها داخل زبانت ندارد و لکن اینها است که خداوند بر زبان او از آنها ظاهر شده است اینها  
 که با زبان او در اینها است اینها حقیقتی زبانت است و دیگر آنها بر زبان خود حقیقتی دارند و  
 دارند و هم چنین در هر این مرتبه در هر جا با هر منوال امر میگذرد و صلوات الله علیه و آله

الطیبین الطاهرین  
 لب الله الرحمن الرحیم

سخن در بیان وجودات بلکه بود از الحقیقتی که در معنی است که این سر وجود که وجود حقیقتی است  
 یعنی حقیقت شیء حق شیء و حقیقت شیء که میگوید مراد بکانت و وجود معنی وجود  
 او بر سر در جمیع اشیا و حقیقت ثابت میشود و مثالی که نزد بی معنوی و متمم را  
 کردم و لکن هرگاه حق معنوی نهام نظر کردیم خود معنوی نسبت بخود شایسته مراد با دارنده  
 نهام نسبت بخود شایسته مراد با دارنده حقیقت اصل شیء موجود که شاککان بالقوا ملغی است  
 او را بر ثابت و حقیقتی است مثلا از این که در اینها نیست در همین کارها که بر سر خود  
 خلاصه می بیند از حقیقت اب و معنوی اب میگویم همین کارها که بر سر خود نیستند



ملاحظه میکنیم نفسی است بر این بنی درجه ملایمت که اینها را نگذاشته است فرزند با آنکه کمال است  
 با این بود است سبب است با سبب است این مثل شایسته است با شایسته است با ذلالت است  
 این که سر شایسته خود را بر می بیند این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 چیزی که هست این است که حقیقت این است که این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 میگذرد این بود شایسته بر این بنی که این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 لفظاً وضع هست فرزند که پیشتر چنین است که پیشتر چنین است که پیشتر چنین است  
 میگذرد این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 صلاحیت این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 هر جزء جزء از ممتزات این امر ثابت است و در هر جزء جزء از ممتزات این امر ثابت است  
 مثل همان مانندی که در این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 افرقه که مطلقاً در کلمات نیز آمده است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 و در صورتی نیستند که تفصیل بخوانند این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 ممتزات همان در هر یک است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 در هر یک است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 حالا حقیقت این است که در هر یک است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 از برای این است که این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 با این بود است در هر یک است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 نبوده است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 بر این است که این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است

مورد

ملحوظ است مقام اطلاق است مقام اطلاق است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 با این بود است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 ملاحظه کردیم عرض میکنیم که مجموع ملک مزج است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 میگذرد ملک مزج ملک اکلان را که در ملک مزج است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 ماده است یک مقام کون حقیقت است که اکلان حقیقت معنی باشد که ملاحظه می شود این مقام حق است  
 و مشاهده در صورتی و فلان و فلان این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 اینجا باشد و نمی که مجموع اینجا را ملاحظه میکنیم که این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 مثلاً یک مقام ماده اینجا میشود و آن همان فرزند حقیقت است که در اینجا است که در اینجا است  
 تغییر او این انان لفظی که در اینجا است مثلاً با آن لفظی که در اینجا است که در اینجا است  
 در اینجا هر چه هست که ممتزات است که در اینجا است که در اینجا است که در اینجا است  
 اینجا است و این را که ملاحظه میکنیم که در اینجا است که در اینجا است که در اینجا است  
 فرزند است و حقیقت اینجا است اگر چه این مقام وجود معنی نیست در هر یک معنی است این مقام حق است  
 و لکن نسبت به اصل وجود ممتزات این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 خود را نسبت به اینها همان یک ممتزات است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 با این بود است حالا حقیقت این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 عرض کردیم با این بود است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 حقیقت این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 همانها عرض میشود حقیقت این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 و لکن این نسبت به اینها همان یک ممتزات است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است  
 نسبت به اینها که در اینجا است این مقام حق است این مقام حق است این مقام حق است

ملحوظ نیست

اینهاست

مقام خود است اگر چه معتقد است سخن است و همه که نگاه کنند این معتقدات است  
 آنکه این عرض از برای چیزی است نخواهد شد و لکن خود این نسبت با عرض خواهد بود بلکه  
 دلیل بنیام مقام حق آگاه است و لکن کلام خود این ملائکه وجود معتقد را به بنیام  
 وجود معتقد عرض کرده بنیام معتقد بجهت است انبیا مقام جوازش را که ملائکه بگوید  
 باز مقام وجود معتقد هیچ که در ابتدا نظر اطلاق و افعال میکی مقام وجود مطلق معتقد که  
 وجود را به با مشبک باشد و نیز که چشم پوشی از ابتدا اطلاق و نسبت هر دو در نزد  
 جواز و همچنان هر دو چشم پوشی از ابتدا ملاحظه میکی وجود را در این که سخن وجود است  
 و معتقد وجود است و در معتقد حقیقت که از ابتدا غیر از این است که بگوید هر چه عرض  
 اند و در سماع با هم عرض میجو فاعله شود و حقیقت صرفاً بجز از این وجود است  
 اگر حقیقت شد بود هر چه در این است که از ابتدا افعال از برای بگوید عرض است از برای چیزی بود  
 و لا اله الا الله و لا اله الا الله که این حقیقت کسوتی که این حقیقت هر فرات که در این  
 عرض نخواهد شد ذات و ذات لذات است از این جهت است که از برای هر چه اسم  
 این را که نام و ذات بجهت آنکه دیگر حقیقت در این نیست آنچه هست که در این است  
 که این است ذات لغات ذات است که حضور ذات ذات است نه این است که این ذات خدا عالم  
 باشد جل شانزه این ذات ذات لذات اللذات می نامند چنانکه در حدیث بر این حضرت است  
 اله لونه والسلام صفر ما بد کتاب انان و جمله کوشش هله فرموده است که فرموده جمله در این  
 اللذات با انکلیت انا اللذات انا اللذات و اللذات للذات با انا اللذات اللذات عبان و شطرنج  
 اختلاف را است که هر چه است که این ذات اللذات است و لکن اللذات حضور بذات احد است  
 حل شانزه و بلیه اسم عرض که هر چه است که خودی است با انا ذات است که در این حضور  
 شده است و نه شده است و الله شده است بلکه می تواند که در این حضور است

الفاعله

الفاعله فیه بالسنة و غیره عین خداست این عین الله است الفاعله عرضها بطریق  
 آنچه گفته میشود در این باب خلاصه آنکه این مسئله را تلفیق شده است و در مجموع اینک  
 عرض میکی که آنچه مسلم شده است و در این مسئله نیست این است که اسم هر صفتی از صفات  
 از الفاظ صله این صفت است از اینجا بر می آید که دیگر پیشتر از این ذکر نکرده اند اما جمع حفا که  
 از برای خلق است امرش همین منوال است جمیع صفاتی که از برای خداست مثلاً فرقی که در خلق  
 عالم ضمیمه معده فرموده است که کتابت از دست بر میزند اگر فی پیش از دست خواستند از برای  
 کتابت ملک ذکر خاص بر بنیام دیگر سخن است بافت اگر چه بود در این خود خلاصه کتابت عبارت  
 راست است و در وجود علی است و با این نیز بر این است که خلاصه ذکر کتابت با الفاظ پیدا بود بطریق  
 و فقیه و از جهت آنکه این دست نام مطلق است و از این کارها متعدد بر میزند و کند و ادا که  
 این حضور بفعال خاص نشود محال است که این صفت خاص نسبت با این داده شود با اصطلاح  
 الفاظ ما را حدیثی در این پیدا نشود و شوق بر این صفت است که با این الفاظ که گفت  
 دست بر میزند که کتب پیدا نشود یعنی فی الفاعله اسم این را کتابت که از برای و آنچه را که در این  
 بر روی کاغذ مثلاً مکشوب میکی بلکه انوقت که این دست خود شوقش روی کاغذ  
 میکی که کتب بگوید از این بر میزند که در این کتابت و هو ممکن و در همین بر این است که  
 سایر ما اینکه اصل این فعلی که از دست خود می بیند بر غیره کند مثلاً این در دست  
 با بنیام احد است و این همان فعلی است با این مثل شریک ظاهر بر عرض میکی که جمله است  
 از این معلوم شود اگر چه شباهت ندارد با آنکه معصوم است در چنان خود است تصور کتابت  
 کرده بودی هر چه هم میگردی که در چنان جهان بنویسم و لکن مع ذلک تا انوقت که بر این  
 نوباره نشد فی را کتابت بکنند و فعل فی را کتب بکنند و اصلاً و آنچه را که در این حضور

امری بهین سوال

مکن بکنند ان بعد اسم دیگر است و در فیه که دانش خدای کتابت می کرد که مکنند مکن  
 و آنچه که بر خدای خود ثبت می کرد که مکنند خدای از اسماست که کلام این یک چیز است باید  
 که اسم و کتب تکثیر و مکتوب و فلان باشد با هم جنبه چیز است جمع آنها از این است و در  
 می کند تلفظ باشد که هر عرض می کند بسیار مسئله مشکل است و خود لغزش بسیار در این است  
 کلام جنبه است استخانت در هر جا از این است نه از این است که این را تغییر مکنند امر  
 خدای واحد است ما زنی از خلق از هر من تفاوت و ما امرنا المزدوا و هکذا اصل  
 مشیت در این است که هست عرض کردم که اسم مشیت در هر مقام وجودی است اضافه است  
 مقام وجودی مطلقا در هر مقام مشیت است بی این اسم مشیت نیست بهر چه در هر  
 اسم فعلی مشیت بهر چه اسم اراده نیست ذات حق جل شانہ که ذات حیوان است کنونی و اسم  
 که کنونی است و فعلی است دیگر نیست در آن مقام بلکه ذکر از برای مشیت و شاه دارد  
 و فعلی است هر مقامی است امکان فعل است که مقام وجودی است با هر چه جمع  
 متعلق مشیت است و هر چه متعلق با اراده است هر از مقام مشیت تا بر با این است دیگر  
 از این اسم صدق نمیکند و هیچ تفصیح بر خداوند عالم دارد نمی آید اگر گویند مثلا که کنونی  
 شاه مشیت هر نفس است بر خدا اگر گویند کنونی است شاه است انحصار است بر خداوند عالم  
 معلوم میشود که بی این کنونی است مشیت است از وقت و با این بودیم به پیش که اسم مشیت  
 که کنونی است اسباب پیدا شده مشیت است نه که مشیت سبب پیدا شده او باشد پس مشیت را  
 و در وقتش و در دست کنونی است و اگر این مسئله را نود مرتب تلفظ شود چه بسیار سخن  
 و اشارات که تلفظ خواهد شد چه در باب فضا بل و چه در حرکت چه در علم مطابق در چه باشد  
 خواهد نمود و گویند که از مسئله را اینجا تلفظ نشود از آنجا معلوم هست و اگر کج تلفظ شود چه بسیار

دین حق و مشیت خدا بسیار است که بنا بر اصل مقامش اینجا باشد و از اینجا به بالا نود مرتب  
 مشیت بر اسماست و اسمی که کل مشادات است اینجا اول ذکر است و اسم مشاء دیگر بر این  
 این صفت نخواهد کرد ایا از این جهت است که امام فرمود که مشیت ذکر اول است جمع خلق ذکر اول  
 از مشیت مشیت مشهور دیگر بر این است ذکر نخواهد بود ایا یعنی ذکر مشیت نخواهد بود ذکر مشیت  
 نخواهد بود ذکر اراده نخواهد بود اما وجود حق که هر جا که خود هست التبره و وجود حق است  
 ان ثابت است فقامت است و در آن سخن نیست پس اگر گویند مشیت بر این است که اصل خلق لفظ  
 و فعل خلق ایا بر صفت مشیت است و از مشیت برین است که هر چه مشیت است این نام بر مشیت  
 بر مشیت باشد با از برای دیگر است لطافت است این از مشیت است دیگر مثلا تفصیل کلام  
 که گویند اسمی از خلق خودش مقام مشیت است با در مقام اراده افتاده است با در مقام قدرت  
 اینها دیگر تفصیلات است و تفصیلات است که در این صفا خدای خود شرحها باشد و الله اعلم  
 همین منظور مان است که اصل خلق فعل است یعنی خلق کرد خلق کرد این از مشیت خداست  
 به مشیت خداست دیگر مثلا با خود مشیت خلق خداست با آنکه خلق خدا باشد از مشیت  
 پس بر مشیت است هر چه است اگر این مشیت است کلاما بر مشیت است از خلق به پیش  
 بر خلق مشیت و مشیت بگرد محال از عقل است و ممتنع است سبقت نخواهد داشت مثل آنکه  
 از آنکه نوزده ضرب تا از نوزده بزرگ است ضرب مشیت اصلا و مقدر پیش ضار به مشیت  
 اصلا و نوزده ضرب هست که نوزده ضرب بزرگ نوزده ضرب مشیت از این حرفها است در ضرب  
 میکند و علم بخلق میکند در اراده هم غایب میکند صحیح است و تا وقتی که ضرب نباشد نفعنا برین  
 نوزده ضرب از برای ضار نیست مثلا در اینجا هم همین طور است و لولا اسم صالح بود اصل  
 نکند بجهت حکمت خداوند خدای که انفا از اسرار الهموات حصول است تعلیم و لکن ما ذکر کردیم  
 بی این اسم خالق دیگر حائز نمی بودیم بجهت آنکه دفعی خلق مشیت خالق بود است

ذکر اول

انفاده

انجا

همین

به مشیت

پس بر

اصلا

میکند

نکند

بی این











انرا در چشم بر بینه که منفر ما بدست است عند ما هم هر چه در خواستش بر او در دست  
مشود این نیست مگر از مغایرت نام که بر پایه او حاصل است اگر بناست و غیره  
برای آنچه طور مشود که هر چه خواستش بر پایه او حاصل شود فرقی که در جناب خود است  
این بر خلاف نوا باشد فرار و راه است انعام غیب منفر بود مگر از انعام الله مقادیر هر چه  
انعام بر پایه نوا مشود این بدین خود نگاه بکن هر چه که از این بدین انعام غیب خود نگاه  
کلیتاً هر چه که است بگوید است در صورتی که در جناب او عادت داده جناب اولاد چیزی  
مخصوصی در حدیثی است که مائده نیستند جناب او در جناب او است که در حدیث او است  
باشد که در صورتی که در جناب او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
خود نواست خواستش بر پایه او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
فلا نفوس من فلا نفوس من جمیع آنچه اختیار نواست از این جهت است که می بیند آنچه که در  
مشودند بگویند در جناب او است بر پایه او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
که از نادیده می شود و در جناب او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
هم چنین چیزی بر پایه او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
از این جهت است که می بیند امر فرموده اند نورا که کسب در در خود نگاه نادر اصلاً بجهت  
کسب نگاه داشتن خود در جناب او است نواست که در حدیث او است که در حدیث او است  
اما اگر این مؤمن است نواست که در حدیث او است که در حدیث او است  
که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
خدا کرد در هر چه که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
بدین صورت که بگویند در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
باین جهت خلاصه شود هر چه که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است

مشکل  
که از این جهت که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
کلیتاً بگویند که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
برای آنرا که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
و این خطاست انرا که حاصل می شود بعمل بر این عمل سر و این هم بکنند است که انرا که  
باین حاصل می شود بر این نفسی است بر این نفسی است که در حدیث او است که در حدیث او است  
منفر ما بدین جهت بر این جهت که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
اولاً اول خدا جمیع خلق را از این جهت که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
مگر آنکه هر چه در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
دعوت بر بینه منفر ما بدین جهت که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
این جهت که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
عرض می کند در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
نموده که هر چه در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
بدین جهت از این جهت که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
نموده منفر ما بدین جهت که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
ده هزار نفر بر این جهت که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
ابا هم چنین بگوید از این جهت که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
چیز حاصل نخواهد شد مگر در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
بغیر از این جهت که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
نباشد این داخل هر چه که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است  
سید که در حدیث او است که در حدیث او است که در حدیث او است



لسم الله الرحمن الرحيم

عزیز که هم که مقام کتب و کتب که مقام وجود حق با اید اعتبار هیچ شئی از وجود نیست و این  
 که براد کند و شیخ نریاست که با زینین بریند که کوی خدی است و صفی است از برای  
 این بلکه وجود حق یعنی وجودی که در وجود و صفت وجود یعنی وجودی که هیچ  
 من از وجود مقید بقید از وجود کاشا کاشا نیست پس اگر این مقید بهیچ شئی از وجود نیست  
 و چون این با هیچ شئی از وجود مضاد پیدا نمیشود همچنانکه شئی که ندارد خود را که  
 ذی ندارد پس این با هر دارد مناضض پیدا نمیشود اید همچنانکه شئی که ندارد اصلا  
 و هم چنین مخالف پیدا نمیشود اید مابین پیدا نمیشود و هر از وجود یعنی مابین  
 که هیچ چیز نیست که این معنی از افتاد است همچنانکه غیر از افتاد با زینین  
 اوست که خدا شده باشد این یکی که گفته افتاده باشد ان یکناره باشد این وجود  
 باشد ان وجود محدود با دیگران نیست با مخالف میشوند با هم با مضاد پیدا می کنند  
 و کوی زهد که بعد از زنت بالمره از مقام شئی که بخادد کرد با مره دیگر مابین هر شئی  
 نمی آید اید یعنی وجودی که وجود در یکجا افتاد است مثلا اطلاق در یکجا افتاده  
 و شئی در یکجا افتاده است اسما کجا افتاده است نهی کجا افتاده است وجود  
 کجا افتاده است بلکه وجود در جمیع آنها سار به دعا راه است و در کجا آنها ظاهر است  
 و اگر اید مابین کجا که گفته میشود که مابین است با آنها مابین و صفتی را در این  
 یعنی هر آنها اصلا در هستند آنها انرا هستند و ظاهر است از جمیع آنها با هر  
 انرا که آنها مابین مابین است و در صفتی این مابین از بنیون عزله هزار مرتبه  
 بیش از است همچنانکه در مابین که با هم بزرگ مابین هستند هر کوی که می شنیدند  
 مابین آنها مابین که پیدا میشود لا محاله مابینشان از یک جهت میشود این مصداق این معنی

که با هم

که با هم مابین دارد از جهت هر دو صورت عصا و صورت نموده است ولی از جهت  
 با هم اتحاد دارند همچو چه مابینها مابین نیست و هم چنین این معنی با این احوال  
 با این فکدان این با مابین و هکذا و هکذا چیزی نهی با مابین یعنی با احدی که  
 مابین با هم شئی از جهت صورت است که دارای و در داده با هم شریک میشوند و اولی  
 ماده علی با و لکن دو شئی که با هم مابینت و صفت دارند هیچ جا با هم شریک نیستند  
 و صفی با هر دو صورت از است از برای صاحب خود و صاحب ادب و در و صورتی که  
 از برای این و اثر با حق ممنوع است که ذکر شئی در این معنی در صورتی که با حق شریک  
 بعد از که مابین و صفی با هر دو صورت و شئی که شام میشود مثل آنکه ذات خود را با شئی  
 نمی بیند و صفتی با هم دارند و این فیهام با هر دو صورت صفت ذات ذات و شئی ذات  
 ذات ماده او فعلی ذات است و صورت او هم که هر دو صورت فیهام حاصله است  
 و فیهام خاصه در هر دو ذات نمی جمع هستند و هیچ وجهی از وجود با ذات فیهام  
 نمی آید و هیچجا عدم پیدا نمیشود مگر این که این خلا با ذات جمع شده است با زینین  
 با زینین با ذات افتاده است با یکبار از افتاده است با هر دو و اید این هر دو خاصه  
 بهیچ فایده بلکه ذات ذات است و جمیع آنها ظهور است و اید و صفات و علما مابین  
 نهی با او فایده کلهم چنین وجود حق که کتب و بنیون او با آنچه زینین با او افتاده  
 بنیون عزله نیست بلکه بنیون صفت خواهد بود یعنی جمیع آنها صفات ذات و علما مابین او  
 که در بنیون هستند و هیچیک آنها از وجود وجودی و شئی و فایده ندارند و جمیع وجود  
 و شئی از برای او است از غیرها است که از هر دو پیدا میشود او است که در هر مابین است  
 هر شئی که در شئی است از زمان هر مگر این است که امام عظیم مفسر این کلام الله  
 عندنا ان عبده و هم چنین مفسر مابین را در احد شئی الله بالقره و هم چنین معنی را حول

فوقه اولاً بالله تعالی عرض از بیج معصیت نیست باقیه پیش سید بهیم اعراض از بیج علی بن ابی طالب  
با ذن بر بیج علی بن ابی طالب که بواسطه خدا لایق است که در محراب او وجود الهی است  
ثانیاً با مراد به معصیت حدیث خالک مؤخره و یا بر آنکه دعوت نصیب هر چه حکم  
لایق است که ظاهر است از کمال و اعلی است از کمال و اگر مغایر نظر بر این است که از وقت توحید  
کامل شود و در کمال بود درست میشود و عمل بقدرت میشود علم نوریست معصیت  
اگرچه نظر بر نداشتن باشد و مثل همین در هر چه از خود در دیگر خود را از خدا  
در دیگر بینه نترس ازین خیال که جمیع اینها نافرمانی خداست و جمیعها نافرمانی  
مردم هستند خدا را عزت از خود میکنند نه آنکه آنها خیال میکنند که خدا را عزت  
دهد و حاضر و ناظر است اگر احیاناً اعتقاد هم کردند که خدا می بیند و معصیت  
خوبی می بیند که در سمان نشسته است و از آسمان در دستها میکند بیایین  
اگر احیاناً بگویند هم خواست مناجات هم کنند مثلاً آن مرد که با حق سبحان و تعالی  
اعباد را نادیده بود فرمودند که یعنی چه که او محبت با ما داشته است و آسمان رو ما را  
کرد است از برای او مکان نیست از برای او حد نیست آنچه نیست از برای او جز در حق است  
حالتش محدود نیست که فرموده است او بگویند که در حق و در حق عرض کردیم  
فصلهاست در بیان مکرر که در هر چه حد نیست نه آنکه خدا را که در هر چه حد نیست  
دهد مگر محدود است بلکه در ذات نوری صفات نوری افعال نوری عبادت و هم ضمیمه  
نور زمان نرسای چیزها اولاً او برای او حد ثابت نخواهد شد پس هر چه ضمیمه است لایق  
حقانکه نور نیست که مگر نور حق جمع است و حق وجود است مقام کنونی است نه آن  
که خیال کند که این بلاء وجود مطلقاً تشابه است مثلاً با آنکه بگوید وجود مقید است  
بلا یعنی ندارد اگر احیاناً بگویند بی اسم اول بگویند که در حق و گفتند فرعون است مطلقاً

این است که چون که وجود مطلق مقید بقید اطلاق است و وجود مقید مقید بقید  
و مقید است و او مقید به بیجهت نیست از برای او نیست پس نسبت شای از برای او  
نه که نسبت مکان از برای او باشد و از برای او که شد مگر مکان نیست چون وجود مطلق از  
وجود مطلق که با آن نیست و مگر مکان کدام است جمیع اینها نسبت از مکان و زمان هر چه مطلق  
و هر چه با انشاء ماند چون وجود مطلق دیگر نیست با امر و غیر او در هر چه است و در هر چه  
در هر چه است و در اینها که هر چه میگویم نه یعنی مثلاً آنکه اب در کوزه است با روح در بدن است  
مگر جمیع اینها در اینهاست هر چه در محله است او است نه با این معنی که این مظاهر و محال وجود  
از خود دارد در این وجودات مثلاً آنکه صورت خود را در اینها مظهر مظهر ظاهر شده است مگر  
اینها خود در جلوه و محال است از برای او دیگر چیزی نیست غیر از جلوه او در اینها و با اینها  
بچنانی و تمام اجلش در هر چه اینها خود اینها از خود اینها ظاهر شده است دیگر نمیشود مگر  
که خطا از برای مفسرین است با انصاف است با اینست است با این معنی ضمیمه است از حقیقت  
اینها هر چه از برای او است که او با او با او نمیشود پس اگر چه ضمیمه است عرض میکنم که آن وجود  
مطلق بود وجود مطلق و آنکه مطلق بود وجود مطلق و آنکه مطلق بود وجود مطلق از حق  
کردند او وجود مطلق وجود مطلق بر باشد و این مظهر داده وجود مطلق شده است اگر چه در حق  
مساحه در بیان کاه کاه بیدین در کتب مشایخ ذوالکبری کنند که وجود حق حاره است از برای  
مطلق و لغت است و این است ان علمی که خدا خلقت کرده است مشبهاً با با و خلق الله المشبهاً  
با با علم خلقت الله و کوازه از باب مسامحت در بیان است و الا وجود که با این سخن است  
هر طور مثنوی کرده شود برای چیزی که این است که وجود حق حاده است از برای وجود مطلق  
پس این مثنوی است که از برای او هر چه در هر چه محال بود و در شده است مگر نسبت داده  
با صورت هر طور است هر چه میگویند اما از برای او که صورت هر چه در حق و با اینها است





بر شش بادک واقع میشود و بخلاف در مشاءات منفرج بر بخلاف او بمقتضای قیاس که قله آن است  
 کما یکنه ملتفتانغفره میشود که کاه عرض میکند و مشایخ الحلاله مقاصم فرموده اند لیسان  
 کاین از او را مثلا کونا همی که نسبت به یکدیگر کوه بالواء هستند ماسوا کلا در تحت او نشاء  
 و عبا تراخها در کوه ندمی و ششوی نیست و لکن شجرات و نباتات در شرح افتاد و غیره  
 بعد از آنکه هم چنین خیال کردند بعد از آنکه هم چنین خیال کردند که در این شرح امر واجب دارد  
 اگر کوه نسبت حقیقت را از مایل کوه می نمایند شرح را واجب می بیند این را هم چنین می بیند  
 که آنچه در خارج هست در کوه نیز همی اشیاء خارجی میشود که آنها منقبض افتادند شوند  
 استفاده از خدا کنند بعد حاجت شرح در نظر خبر چنین نیست با این بساط شرح  
 به سند محبا در نظر می توانست که در کوه اختلاف و تفاوت در نظر نمی آید و کما یکنه  
 حالت ادب شود در کوه که در حقیقت رعیت با غیر یک هستند مثلا و لکن محبت  
 و احترام نوعیت در رعیت او بدله و احترم رعیت خلاصه او با اوست با در نظر از او می آید  
 مثلا آنکه در دنیا نماز میکند که از دعوت سرشاه زنده هم و خلاصه آنکه هم چنین با احوال آنکه  
 این سخن و این خیال می باشد و مشایخ ما اعلاء الله مقامهم ایام چنین چیز در پیش نمی آید  
 و لکن با این که ملتفت نشوید در مایل این ایام چنین چیز خیال کنند کوه و شرح امر نیست که از  
 هم جدا شود منفک از هم نخواهند شد آنها از ابتدا در خلق خدا کوشش با آنها انجام گرفته است  
 مگر با شرح و شرحی نیست مگر با کوه جمیع آنچه را که برسد با این هم راه شرح می رسد با این  
 هر دو با هم کوه می رسد و آنکه کوهی که نسبت به مایل در کوه هر بالواء هستند  
 مضموم شان است که نسبت به مایل همی کلام داده نمیشود زیرا که کوه را مطلق است این با کوهی که  
 نسبت به مایل از کوه که انفرج کرد و مایل را در کوه که مایل در کوه و مایل در مایل را  
 مطلق است این که آنچه را که بعد از مایل و لکن نسبت به مایل است و مایل است

است  
شریح

انگلیک

هو

افتاد است

و جمیع آنچه از آن شرح رسید

افتاد است و مایل در کوه نسبت به مایل در کوه مایل در کوه مایل در کوه مایل در کوه  
 نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه  
 مقامات هست که آنها نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه  
 اصلا و با هر مایل که کوه در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه  
 شجاع شکر که در مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه  
 حرم مطلق می رسد بشرح و شرح می رسد و نوراد نور می رسد و نوراد نور می رسد  
 نسبت نور در شرح و شرح می رسد با احوال است مع ذلک کله همی که در مایل در کوه  
 شجاع نور می رسد و شرح می رسد که شرح نور همی رسد و شرح نور همی رسد  
 از شرح مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه  
 افتاد است بر مایل در کوه است و در مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه  
 مع ذلک کله نور که از شرح مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه  
 ایشان است هم چنین در شرح می رسد که شرح مایل در کوه نسبت به مایل در کوه  
 مایل در کوه که این سخن هم با شرح مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه  
 کوه در کوه است در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه  
 کوه است همی در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه  
 معابر و مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه  
 و لکن مع ذلک وجود یکبار از او ایضا می رسد و مایل در کوه نسبت به مایل در کوه  
 و مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه  
 که در مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه  
 افتاد است به شرح مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه نسبت به مایل در کوه

است  
صورت

مقاله

هسته

و بعد از صلابت شرح داده است

مثل نسبت شاخص است بر با اجزاء هر صورتی که بر روی شاخص قرار داده است با صورتی که در برابر آن  
 نشود گفت که اینها هم صورتها است که در یک فرم قرار داده است و بعد از آنکه نسبت به بعضی  
 وجهها یکی است و شش آن یکی است هم چنین چیزی که معنی ندارد بجز آنکه جمع آنها که در برابر  
 افتاده است هر از راه اوله است این است که اینها افتاده است و از اینها دارد و عکس می آید با آنها  
 میدهد یا اینجا می آید این است و اصل صورت را خذ داده است است است اما خذ و ندید با داده  
 غایت فرموده است لغات چیزی که هست این است که این ماده هم بجهت نماند عالم این را اینجا  
 میدهد بقوت خود اینجا میدهد بنور خدا اینجا میدهد بنور است که بگویم همین را خلقت کرده است  
 حکایت خود در خلقت می آید مثل آنکه میگویند حکما و لیکن آن وجود و بی شایسته وجود ذرات  
 خذ و ندید این را در صفات قرار داده است و در صفاتش اما کما فرغ موضوعش خواهد شد حالا  
 هم چنین اصل و حقیقت در ملک خداست و در چیز دیگر مثل اصل و کما کما اصل و کما  
 وجود و حقیقت در بی وجود است و قدر وجود بر خضاره و در بی تا بعد از وقت از مشرب قدر سطح  
 مشرب در آن که در جمع کردن و احسان صورت بنور مشرب می شود هر مشرب می شود  
 و مشرب می شود و بی شکل و هر که در جوشان خود و حالت خود وجود پیدا می کند این  
 وجودان وجودات که از اینجا آمده است از این جهت است که در اینجا پیدا نکند می آید با این  
 می آید با این می آید وجودات که در این است در این است که وجود حق اسم هیله در هم  
 اول وجود حق اسم نماند که اسم هیله است هر چیزی است بجز آنکه مقام نزه است مقام وجود حق  
 مقام نزه و تقدس و بعد و کار است مقام نفس احدی است خداست با این اسم هر چیزی است و صف  
 چیزی است که بغیر بیحد نماند دارد در وصف هر اسم در وصف هر چیزی است و در وصف  
 با وجودش و در است با مخلوق می بیند است پس اسم و صفت از یکجا می آید که در آنکه عرض کرده ام  
 که این اشتغال با سواست است جمع ما سوا نه بر پایه این افتاده است و این اگر بخند بکنند بی سوا

منع می شود

منع می شود مثل جمیع مطلقا بشرط و از ادش اگر جمیع مطلقا بشرط آمد که در هر صورتی که  
 و آنکه نسبت پس بر کما و اسمیکه داده است پس نسبتی که در نسبت باجم هر است که  
 حقیقت باجم که است اینها از این جهت که می شود در اینجا بریز بکنند و آن نسبت مکرر است  
 بشرط لا پس می آید از آنکه بخند فرمود در مقام بالا کنونی که می آید که وجودات حقیقت بنفس  
 و بجز اینهم نه آنکه بیان خذ و غیر از مشرب کرده است خود مشرب بخند عیب کرده است فخر  
 که در همین است مقام اطلاقی را هست کرده است و در مشرب که حقیقت انوقت از جناس  
 اطلاقی این فخر ساطع شده است با این و آمده است در این در حقیقت مختلفه بر وجه  
 و امکان افتاده است و هر صورتی که است پس نگاه می کند همه اینها را می گویند وجودات  
 فخری است که اینجا آمده است مثل آنکه این مشرب نفسی و بعد از این در خانه پیدا می کند انوقت  
 از روی و خان ساطع می شود و تا فخر مشرب می رود هر چه که می آید از مشرب می کند  
 مثلا اینها هم که در هر که است از خودشان رنگ دارند شکل دارند و در هر که است که اینها مقام  
 فخری اینها است اینها مقام مشرب می شود پس نسبتی که در جناس فخری فخری مشرب در بی فخر  
 صدس فخری محسوس و هکذا و هکذا مثلا در جناس فخری مشرب ساطع مشرب می آید با این  
 که در کمال وجودات منبسط است که پیدا می شود که سواد که از این که می آید که پیدا می  
 که هر که که بگوید و هکذا و هکذا و صلا الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

تسمیه اقدار احوال

مقدمه در این باب ظاهر شدن این مطلب است هر چه شود و این بیان حال و مطلقا است نسبت  
 و طور تکون این افراد را بجز عرف و شایسته است در این افراد مطلق و فردی و چیزی است هم  
 این را مثلا الحدیث مطلق است و حدیثها تکلیف در نسبت افراد شده اند هر فردی او است و فردی  
 بی با اینها نسبت می شود که او اسم با آنها داده است برسم داده است این نسبت مثلا حدیث است پس

رسم بکار داده است

این صفت فون بود به باطن را مکتوب فون هر هست نقابت از باب اینکه اسن انجا ظاهر شده است صفحتش  
ظاهر شده است و این حکایت کرده است مکتوب فون این است و تفاوت این حدیث و این حدیث و این حدیث  
طاه و فون در هر دو و امروزه فون هر افتاده است و شاید از این مکتوب فون است که فون این حدیث را  
نیز یکسان مادیها شکل می شود از باب آنکه تمام مشموله را مکتوب فون است و فون بر علیه که هم با  
نمانده اند و شکل مکتوب است این را که می بینیم این فریضه بعد از آنکه از هر طرف نفی هر چه زید باشد از فون  
فون او فون خود است که ها جا اشاره است شکل مکتوب فون بر اینها که فون او فون خود است  
یعنی هر دو فون که در شکل است ماقا و معنی و ماسا شبات قاصد بر این است از این فون که در شکل  
فون باطل فون باشد این که فون هر چیزی است یعنی چیزی را بر عرض که در رفع شکل مکتوب این است  
خودش که هست زیرا که فون مکتوب فون فون مکتوب فون فون مکتوب فون فون مکتوب فون فون مکتوب فون فون مکتوب  
مرد است در هر دو فون که در شکل است ماسا شبات قاصد بر این است از این فون که در شکل  
هم نیز باید است این فون و هم نیز باید است هزار روز از انفس نیز باید است این فون مکتوب فون فون مکتوب  
اد افتاده است این فون مکتوب فون فون مکتوب فون فون مکتوب فون فون مکتوب فون فون مکتوب فون فون مکتوب  
نیز ساختار شده بود که حکایت صفات او را مکتوب مکتوب فون فون مکتوب فون فون مکتوب فون فون مکتوب  
نیز که حکایت مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
سایرین مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
با فون او فون مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
نیز است که فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
کف و مکتوب از این فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
مراجهت که مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
در کمال فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون

این صفت را حدیث است  
حدیث است این معول حدیث است فلک حدیث و هکذا بر این فون هر که و لکن فون در هر دو فون مکتوب  
اشکالات از بر این فون حاصل می شود همچنانکه این مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
با حدیث و از یکجهت حدیث و لکن فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
این حکایت مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
و حدیث هر دو هم با این دار است و هم چنین بر این فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
سینا می شود از این اشکالات در باب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
با آنکه فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
در هر دو با مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
هم نشین و مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
مطالقات این مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
شده است اینها که مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
انجا را در هر دو فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
کرده و مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
در هر دو فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
و در هر دو فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
که مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
با اینها که مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
یعنی مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
که مکتوب فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون فون  
و لکن این که کف  
مکتوب  
این فون

بر همین ثابت یا همچو آنکه مذکور شد مثل است که اینها در مورد انداز از جهت است که در بعضی اشکال  
 مابین فلان هر حال که هر که ادعا میکند باین چیز را و ادعا میکند که همین را از آنستاد خود شنیده ام  
 در است هم میگویند و میگویند حق است و غیره و لکن چون اهل علم را خبر را بجا میگویند و لکن این  
 را شنیده است آن ملک که در این است شنیده است یعنی همان حکایت که همان است و پس از آنکه  
 کو شکر را در این بود که گفت من قبلاً را دیده ام بگویند که در این بود که با این بود که بود که گفت من قبلاً  
 را دیده ام بگویند است و هنگامی که هر که در این است بگویند که در این است و پس از آنکه در این است  
 دارد و حال آنکه اینها هر جا که قبلاً است خلاصه چنین در این است که هر که در این است و پس از آنکه  
 بجهت است که هر که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 حاصل میشود و لکن وقتی که تمام مسئله بر بیست و یک اشکال حاصل میشود خلاصه چنین است  
 این مسئله که در هر وقت همزمان است و دخل ملک که در این است ندارد و لکن از اینها که گفته شده  
 را بجا می آید که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 زمان است این مسئله را بجا می آید که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 در این مسئله در این است و این مسئله را بجا می آید که در این است که در این است که در این است که در این است  
 که در این مسئله کل را به سوی شکر را بجا می آید که در این است که در این است که در این است که در این است  
 میگوید شرط نیست که در این مسئله را بجا می آید که در این است که در این است که در این است که در این است  
 شرط نیست معترض نیست نه در این مسئله را بجا می آید که در این است که در این است که در این است که در این است  
 وضع باشد مثلاً و هنگامی که سایر اینها را بجا می آید که در این است که در این است که در این است که در این است  
 که در این مسئله شد و در این مسئله را بجا می آید که در این است که در این است که در این است که در این است  
 و لکن چیزی که در این مسئله را بجا می آید که در این است که در این است که در این است که در این است  
 صورتی که در این مسئله را بجا می آید که در این است که در این است که در این است که در این است

انصاف

که فصل جدیدی است این فصل در کتابی است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 بود که با ذهب جمع نمیشود با نقره جمع نمیشود با طلا و فلزات جمع نمیشود و هر یک از اینها در این است که در این است  
 همی بود از آنکه که در این صورت فرقی را حکایت میکنند که در این است که در این است که در این است که در این است  
 و الا خود بخود حکایت نمی آید که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 بدست قدرت خدا تا از این عناصر که اینها را امر الوجودی که الا الوجودی با صلا و فصل جدیدی در این است  
 اینک اصل الوجودی در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 دارد و مخلوق هم اعراضی غرضی چند بهم جمع شده است اسم اینها هم شده است عناصر در این است  
 و همان طور که این فرقی در این حکایت جدیدی را که در این است که در این است که در این است که در این است  
 کرده اند و الا اینها هر یک از این عناصر ضمیمه نیستند به حال که در این است که در این است که در این است که در این است  
 ترتیب است و این است و اینها را هم که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 را در خان می کنند و این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 مخلوط و مزج شده و صورتی که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 حفظه باشد که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 باشد بدان معنی که با در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 سفید است و خوش بو تر باشد بوی تر باشد تا آنکه در این است که در این است که در این است که در این است  
 چیزی که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 غیبی بعد از آنکه این قابل است از این حکایت کردن چون که در این است که در این است که در این است که در این است  
 وقتی نیست در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 شده است بعد از آنکه این قابل است از این حکایت کردن چون که در این است که در این است که در این است که در این است  
 از کونش از این بر روی می آید که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است

جدید

حدید

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

عکس از آن در و هکذا تا سکن پیدا نکند از کوه خرد این برودت را بدو در دست و در جیب او است  
هر در خفا بر آن کوه این بود خامر مشوین الحدیث استخراج مشوید و کفر از باب آنکه این خواهد در این  
دانه و لید و نیوی است و با محاذ ریل شکل دنیا دارد و یک جلد نبات دارد الحدیث این  
دنبالک پیدا مشوید پس کل خاص پیدا مشوید و آنچه از این برودت آمده است تمام الحدیث است زیرا این  
که بعضی برودت آمده باشد با بعضی آنکه بعضی الحدیث دیگر الحدیث که ثبت مکرر و مشوید از آنرا که باید  
تو کسب شود و حدیث از آنجا پیدا شود بجز آنکه مشوید و لکن کل الحدیث یعنی آن صورت حاصل از آن  
از این برودت حاصل ما حی که این برودت حدیث حدیث هم محدود شد از آنطرف هر چه ظاهر مشوید  
مثلا آنکه بکسب در قطره از آن برودت را در حرارت بر این مشوید می کنند تا آنکه بدان وجه از آن  
این ظاهر برودت می آید تمام نار هم برودت می آید زیرا آنکه جزیع نار برودت است با کل نار این برودت کسب  
و لکن از باب آنکه این سفایان علامتیکه در آن برودت در این موضع دارد جمله فضیله دارد و در آن  
نار بر این شکل برودت کسب و کلا اصل خودش ظاهر شده است و همان خودش است که اینجاست علامتیکه  
بگردد نار در هر یک است که لایق برودت است راست گفته و حق گفته و نفاست است که این  
حدود در خیل طرد در این برودت در آن ظاهر شده است کلا هم چنین برودت که کسب از این  
برای الحدیث و این برادف کردن و نفاست که ند الحدیث از آن برودت این برودت آمده از باب  
الحدیث هیچ حضور چیزی هم با برودت نماند و همان طوری که در فوه مله بود است کلا هم ثابت است  
اگر ظاهر از نسبت بر قطره در دست کنند از کوه هر در می آید اگر هم که زهره بر یکدیگر می کشند  
با صورت کرد با بعضی کسب حدیث شود هلاش که قطعه خودی حلقه مشوید اگر اسامی در این برودت  
و نفاست که کسب هلاش که قطعه حدیث مشوید اگر از برودت که بر این مناسب است هر چه  
مشوید و این از برادف هم فرود نمیکند نشینند و مشوید نشینند از برودت که بر این مناسب است هر چه  
عالم از این برادف است در آن از خودی که بر این مناسب است که در حدیث آمده است که حدیث

کرده

کرده باشد اصناد را در آنی که بریداشند در پیرو سبب مشوید الحاشا الله و هم چنین است  
امرد جمع خلق خدا و این است خزنه که هیچ نفاذ ندارد هم چنین خزنه است که نفاذ  
خزانة که در خدا در آن ده قطعه حدیث باشد که ما که بریداشند ز قطعه مشوید در آنرا که بریداشند  
هست قطعه مشوید و هکذا و لکن این خزنه هم چنین است این الحدیث دارد که هر چه از این  
همین طور الحدیث است این است که فرود آمد در حدیث شد همه که اگر جمیع بندگدان می آید  
میکنند و نیز بیکبار آنها اصناف آنچه مشوید گفته اند علم از خزانة مشوید بر یکدیگر  
که نمیشود اصلا از این الحدیث که خداوند نامرئی نبات شود بدهد بگذرد از این که مشوید این  
هم چنین خزنه است که فرود آمد در حدیث خلاصه بر این حدیث که در نفاذ قطعه از این حدیث  
و قابل بکسب است و از اینجاست که در حدیث که کلا در حدیث از این حدیث است  
مشوید از همین حدیث است و این را لا یوحی الحدیث که در الحدیث برودت که در حدیث است  
خبر آنکه که کلا هم که اینجاست برودت از حدیث بر این حدیث است از این حدیث است  
مثل حدیث است فرود نمیکند در برودت که فرود از برادف او نفاست بود به با امری که از برادف  
او فرود ساختن با فرودش هلاش بر اسوار است برادف او در جمله خود هست فرود نمیکند برادف او  
و لکن او فرود کرد از برادف او ساختن امری بریداشد در اینجاست برادف او برادف او مثل برادف او  
که در حدیث حدیث است همین طور است از آن و خداوند عالم در اینجاست از این حدیث است  
همین حدیث در حدیث است هلاش که برادف او است و این هم برودت که برادف او است  
نفاذ در حدیث است نمیشود این است که تمام علم مشوید برودت از این حدیث است  
بر این حدیث که برودت برودت با اسامی مرفوع فاعلان در اسامی هفت حکم در حدیث دارد بر این حدیث  
فروهمی که فرود آمد برادف او است از حدیث خود هست بر این حدیث که برادف او است  
کجا می رود به نفع حدیث است که در حدیث است این حدیث است تمام مشوید و این حدیث است که تمام

که بتفصیل من در الامت و امر ترا بکمال انفعال و رخصا مراد باشد بلکه انفعال فعلی نظرات و این لفظ  
 در مثل این مقام گفته شود و فعلی نیست مثلا اینجا استند دارد به جناب میگردد خلاصه از این جناب  
 منقول است و معنی آنجا که بگویم خلاصه از این جناب از این جناب از این جناب از این جناب از این جناب  
 اینجا که جناب از همه جا بود داشته تصور میکردند خلاصه از این جناب از این جناب از این جناب از این جناب  
 اینجا که در فرضا داشته این خانه را فرض میکردند معنی آنجا که در فرضا میگردد از این جناب از این جناب  
 ندر است که خلاصه از این جناب از این جناب از این جناب از این جناب از این جناب از این جناب از این جناب  
 و بعد از این هم خواهد بود نوبت از این جناب از این جناب از این جناب از این جناب از این جناب از این جناب  
 این فرد در اینجا ساخته شد با این طور و عکس این برعکس آمده است کلام معنی خود که میگویند و این  
 براه جا برده شده است این است مراد است که در اینها است این چندین جا میگویند که در اینها است  
 که اینجا از خود جدا هستند هم چنین نیست و کلامی چند از آن گرفته اند و در این جا میگویند  
 میشود بر این قطعاً است و شود قطعاً چند است اینجا که اینجا دارند حکایت حدیثی میکنند  
 حکایت هیچ وزن نکرده است بلکه او اصلاً در هر حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی  
 نمی شود و کلامی هم نمی شود در این قطعاً که اینجا گرفته شد مثلاً شبهه ها بر این وجه که در این حدیثی  
 نوبت هر حدیثی ظاهر شد و هر کد که هر چند در حدیثی که حکایت میکنند شمشیر و از آن حکایت کنند  
 مثل این است که فرضا اگر از اهر سا نبرد کرد حکایت میکنند و هم چنین بر این چنان که بر این وجه که در این حدیثی  
 این نکته را تلفظ شده کلامی هم میگویم که این فرد که در این حدیثی که اینجا کلامی بر این که این غیر از حدیثی  
 چه طور چنینها را دیگر دارد تفصیلاً که کرده است که آنکه ملا می طبع حدیثی مطلق شده است  
 و حدیثی مطلق در این برعکس کرده است کلامی از این جناب جمع شده است تا این در حدیثی که در این حدیثی  
 در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی  
 مختلفه از غیر اینها این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی

با بدت با رخصا اینجا  
 و با لا مرود

است

است و هم چنین حرث با سواد روده ای عکس ترا خداست که تکدی را ای هر کس ترا خداست  
 که متصل با کم منفصل با سا بر چیزها که جمع شده است روده ای افتاده است هله تنها  
 این جمله و لکن چیز بگویم این است که در این روده ای را هر که گرفتند که مناسب الحدیث  
 در حدیثی که نگاه با بر میگردد غیر از الحدیثی که در این روده ای را هر که گرفتند که مناسب الحدیث  
 این را حدیثی بغلیه میخوانند باز چیزی را که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی  
 در حدیثی که مقام الحدیث است معانی دارد که مقام شخصیت است شخصیت غیر از حدیثی  
 حدیثی غیر از شخصیت است تا که ملاحظه کرده حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی  
 کرده در حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی  
 و کلامی در حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی  
 هم الحدیث است و هم چنین است جمع افراد و تنویر الفاظی که در حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی  
 واضح است از این حدیثی است و از این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی  
 مطلق است از این حدیثی است و از این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی

الطیبین الطاهرین  
 لیسوا الاصحاح

از با بقیه خواستیم که نسبت تصور و مطلق است از افراد بطور خاصا عرض کردیم که این مطلقاً  
 در هر یک از اینها در جمله هستند و با فعل نیستند و خود در هر خودشان کلامی با فعل  
 باشند و لکن نسبت اینها هم با لغویها اند و فعلی هم که در هر خودشان دارند متافاتی  
 نوبت ندارد هیچ چیز الوجهی که بخواهیم که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی  
 بلکه در هر اینها هم عرض کردیم که نوبت هم هست و در هر با لغویها هم است و در حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی  
 نسبت در حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی که در این حدیثی

آنها خدانند ترکیب در مواد جزای و چند را مناسب با یکدیگر از آنها و عقاب از خود با یکدیگر از آنها  
 او از این بود خواهد کرد اگر هزار از این جنس ماده ترکیب شود از هزار ظاهر می شود که  
 ترکیب شود از یک ظاهر می شود اگر هزارها ترکیب در هم شکند باز بر می گردند همان  
 اولی خود نیست یا شکی است در خواست باز اگر اعاده کنند باز دوباره جلوه می کنند  
 که از این ماده بعد از آنکه در قفسه قطع شود و مناسب و کرده اند از این بود خواهد کرد  
 قطعات چند مناسب با خود ساختند اما چون از این ظاهر می شود اگر مناسب با خود  
 انقباض از این بود که مناسب است با چیزی دیگر که از این بود که در یکدیگر  
 با یک قطعه ساختند و در جاهای چند مناسب با قطعاتی چند پیدا کنند از این  
 هم در این ظاهر نشوند و حکایت و مقبول است هم چنین چیزی در این بود که از این  
 دیگر و آنکه بیست و نه مورد می شود در این حکایت و مقبول است که از این  
 در یک مقام محصور می شود و آنرا شیء منفرد می گویند و در این مورد که مثلا غیر از  
 حیدر چیزی دیگر نباشد اما در فرد ششم غیر از فردی دیگر نباشد هیچ مورد نمی شود  
 این اید و نقد و تکلیف و اختلاف نمی آید و لکن بعد از آنکه از این قطعات بسیار عکس پیدا می شود  
 که در صورت عکس در مطلق احکام می گویند که مثلا عکس شیء مطلق را حکایت می کنند که در فردی که از  
 سنجیدگی حکایت می کنند مثلا می شود و لهذا اگر از این اختلاف صورت پیدا می شود  
 و ظاهر در این حکایتی پیدا می شود که همان نفس کلیه جمع می شود و از نفس کلیه صورت می شود  
 می شود و اگر صورتها را از خصوص کلیه صورتها جدا می شود و اگر نفس را از نفس همان صورت  
 نوع کلیه را از آن جدا می کند یا از آن می کند و ظاهر می کنند این صورت نوع کلیه را  
 نمی آید با این که جمع می شود با چیزی اصل مقام او در است و او را با این نمی آید و لکن عکس که از  
 این خاندان در این با این ان عکسها اسباب اختلافات می شود لکن از اینها است که با هم جمع می شود

در این مقام این حد و سبب است

ترکیب

ترکیب  
 ترکیب نفس اینجا با هم جمع می شود و لکن نفس است از این است دارد و در این است و ذات با هم  
 نمی شود و جمع نمی شود و احوال با هم پیدا نمی کنند خلاصه هر چه که اختلاف پیدا می شود در این  
 شراکت از حد حکایت کردن او از مطلقات لهذا این حدش بین مطلق می شود و حدش  
 دیگر در مطلقات دیگر می شود لکن از اینها هم مطلق ظاهر در این پیدا می شود اثر مطلق  
 ندارد است که خلاصه جمع اینجا جمع شده است همه اثر این مطلق باشد مثلا این سنجیدگی  
 افتاده است می آید لکن همان در آن که از این حد در این بود که در این است اثر لکن حد است  
 ندارد است که صورت سنجیدگی مثل اثر لکن حد است با آنکه در اینها دیگر که در این اثر  
 الحد است که دیگر هر یک از اینها از یکجا آمده است و متعلق سنجیدگی است و سبب  
 ما که خود شراکت نسبت به همان مطلق خود شراکت بهیچ وجه از این وجود دخل ندارد مثل آنکه  
 نسبت ممکن است با هم جمع می شود در این محوره از این هر یک از اینها محکوم حکیم سلطان  
 خودشان هستند اما در این سلطان دیگر که در هر وقت هر سلطان حکم کرده اند  
 خود شراکت در این می کنند مثل آنکه گوای که هم جمع می شود بر وجهی که می بود  
 و این صورت دارد و این سبب دارد از هر چه متعلق بین کوی که خصوصیات از این  
 از این متعلق به یک می شود از حدش مطلق سبب می شود از حدش متعلق به یک می شود  
 از حدش مطلق سبب می شود و لهذا این در اینها مثل آنکه سنجیدگی که اهل  
 اهل علم با اینها می آید اهل خط باشد اهل صاب باشد اهل سرشهر و فلان باشد  
 مثلا ترکیب سنجیدگی باشد قدر هم از این که کوئاه ذرات در اینها باشد اینها از این  
 از حدش مطلق سبب کوی سبب می کنند آن کوی که در این ابناء سلاطین است و اهل  
 اثر می کنند در سلطان که در این است و لکن از این که در این است و فلان در این پیدا می شود  
 کوی که متعلق در این است اثر می کنند در این و لکن از این کوی که متعلق بر این است اثر می کنند









این بر وجهی که در حدیث بیفته لغت علی مطلقا افتاده است و غلط است این بجهت اینکه مزاج مزاج غلظت  
 طبع مطلق است حالت حال غلظت مشبه با قرار میگیرد که از بر این دو وبال میبوده است  
 لیکن شبر از غلظت غلظت میاید و غلظت طبعی جاذبه از غلظت بال میبوده است و غلظت  
 مانع دیگر ندارد اشبه است که غلظت است معادل طبع مطلق میبوده و در بر طبعی مطلق  
 استعداده قرار میزود و قرار است و از جمله در بیان است و غلظت و لغت افتاده است و بر تیره  
 بال میبوده میاید و طبعی میبوده و غلظت طبعی مطلق میافتد این بنیم که از غلظت این نوع میبوده  
 غلظت و غلظت نفع دیگر غلظت چه مانع دارد هم چنین چیزی هیچ مانع ندارد هم چنین چیزی  
 هم چنین است آنچه دیگر که بر مشاهده میشود یا شنیده میشود که میاید و میگوید اند  
 قابلیت این میباشد و بجهت غلظت انفس میبوده بر وجهی که در مکتب از برای الذمه یا  
 از برای الغضه و غلظت از برای غلظت میبوده هم چنین چیزی و مکتب است و لکن این در بیان معانی  
 که مطلقا متعدد ممکن باشد که ظاهر میبوده و این فرودش لغت از برای غلظت بنا شد  
 خود این لغت و غلظت از برای مطلق احد است این دیگر بر مکتب در اصل معانی  
 که بر کرد و مثلا فرقی که این بدین عرض میگوید است که حکایت شخصی خود را بگوید و مکتب است  
 حکایت بر بد و هر چه را بگوید هر دو متبر است و مکتب است بلکه مکتب است حکایت بنا شد  
 حکایت بگوید حکایت جوان بگوید هر چه را مکتب است و در این سخن غلظت بجهت آنکه این لغت  
 لغت است و از غلظت در لغت است و لکن اشبه است که از غلظت در لغت در بر بر مکتب  
 مکتب در این افتاد پس بر این سخن غلظت و غلظت است و لکن غلظت مکتب از لغت مکتب  
 و غلظت مکتب از لغت مکتب مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 که بر کرد از لغت مکتب مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 و غلظت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب

اگر این اشبه را بر این سخن مکتب  
 بگوید مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 افتاد

عرض مکتب که نسبت به با بر این معنی و حضور مطلق است و اثر اوست و شعاع اوست که از او میگذرد  
 این دیگر مجال و منبع است که بر وجهی که در مکتب مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 که مکتب این در این مکتب مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 حیا لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 و طبع خود لغت است در جمیع حالات و ادب میبوده که بر وجهی که در مکتب مکتب از لغت مکتب  
 هرگاه این فرودش مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 مکتب است که در مکتب مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 اگر این مکتب مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 فرود که لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 میشود از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 این مکتب است این با لغت است و بر وجهی که در مکتب مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 در این مکتب مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 با لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 بعد از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 حیات در این مکتب مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 این مکتب است و از غلظت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب  
 و لکن مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب از لغت مکتب

ایچو بدینه کفر است و احدی بد کند که در هر جهت دارد که بد چشمت حدیث است و لغز است  
کوعدا ناما شره صیوت مریحاً یکنه ملکه و عودا هم حدیث در خارج هم جنبه ترکیب است و در  
کود است ای نماز به عهد است که کثرت در شغل شیره بین صیوت بسیار دارد در جنبه است  
اعده است و راجع همان جا است در حدیث شریف ملاحظه کن از حدیث این عطیه در حدیث معلوم  
مستفاد است در این صبح بر حقیقت که نگاه جنبه با صل خود بود و این صبح که در حدیث است  
بسته کرد این نویسنده حدیث معلوم است که در حدیث است که در حدیث است و در حدیث است  
همین که در حدیث است و این حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
و در حدیث است و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
بر حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
سرودهاست و امثال اینها مستفاد است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
ایچو بدینه است و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
مربا صل خود در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
ایچو بدینه است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
از اینجا را حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
با همان حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
هزار بار اما بعد از آنکه صاحب هر کلامه و حال خود را بر داشت و بود دیگر باره از حدیث است  
اصلاً آنکه حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
کلیاتی است و این حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است

خود منقول است چون هر کلامی که از برای این حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
شکل و از آن حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
نمیخورد که معاملت حدیث دیگر را با این حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
نقلیه در بار بسیار بود هم حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
باید بود و بسیار است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
دلایل حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
اگر حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
که حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
و حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
از این حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
فال حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
سر جمله خود و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
نارین حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
ایشان را می نماند و از حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
فاخر است و این حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
نصف حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
عبدی حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
که حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است





مثلا چون در اجزاء اشیا انجا که برین شایسته است تا به پیوسته که برین معنی است از اجزای آن که در اجزاء  
اشیاء برین معنی است از اجزای آن که برین معنی است اما است نسبت هم چنین چیزی که انجا که  
این که است که اصل این برین است خود اشیا است که برین است از هر دو است اشیا در هر دو است  
ماده و در هر دو است هم در هر دو است که انجا که برین است در هر دو است که برین است که برین است  
بدر هر دو است خود با برین است که برین است نفوذ می کند نفس اشیا که انجا که است از هر دو است  
موجود در هر دو است صدف در هر دو است صدف در هر دو است صدف در هر دو است صدف در هر دو است  
کسانی که برین است مسئله است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
کجا از هر دو است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
هم برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
نور این معنی در هر دو است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
چراغ را که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
این که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
کند هر دو است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
که از هر دو است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
انکه استعدا در هر دو است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
شعله برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
هم در هر دو است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
سرکاست برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
و هم چنین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است

بعضی است تا فایده اش می آید با عصاب تو برین تو می آید با عصاب تو برین تو می آید با عصاب تو برین  
می آید با عصاب تو برین تو می آید با عصاب تو برین تو می آید با عصاب تو برین تو می آید با عصاب تو برین  
در انجا که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
شد مثل اشیا که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
میکنند که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
از هر دو است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
نور هم برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
صدان آنکه برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
حقیقت برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
این مطلق هم برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
باین می آید که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
خاک که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
چیزها را برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
این که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
دان تو را است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
اشیا است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
دو در هر دو است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
ترها برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است  
سود با برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است که برین است



ربط آن را در غیر سرمد مثل سرد است این می باشد در یک دردی و کفر بعد از آنکه وجود با بر نوبت  
 انرا بر طریقتی میسکت و نفوذ کرده و سر راهی کردن و در آمدن با این بعد از آنکه آمد با این می باشد  
 افتاد است عقل است در اندر رویه عقل و عقل بر درش حشون و عقل که فزاید است طرازی است  
 مشهور مثل آنکه در یک دعوت بر حمله کر کند است بعد از این در هیچ حال عقل را بر طریقت  
 بجهت آنکه این دعوت را که فزاید است در این است که عقل آنچه استاده است نفس است شایسته  
 مثلا مثل من وانی و دیو پس در اولی و دوم بر ابرج فرافغ افتاده باشد و جمیع بلاد نسیب من وانی  
 هر دوازده باشد و در هر شهر بیاید در جگه توسط امر هر چند عین عقل در مقام بر آنکه در فزاید است  
 مشهور که گفته میشود عقل و نفس در هر حال آنها در این عقل افتاده اند یعنی از امکان  
 نرا که معصوم از هر چیزی باشد که هر چه بلور هم معنای میشود و لکن عقل اینجا از بدی است انوار  
 پس عقل افتاده است روح این سر رقیع افتاد است نفس پس در عقل افتاده است طبع مثل  
 این مرد که فرزند کنی که این پیشتر گذارده است و روحها می بلورند که در هر دو این مرد که در  
 و هکذا تا برسد با بر جسمیکه در کنی بر سر که از باها جدا است که هر دو این گذارده است و در است  
 تا با بر با این در بعد از آنکه در وجود این با بر ساحع شد عقل منی بر شود و کلام عقل خود را  
 هر چیزی است فرزند کنی مثل این است بلکه این هلاک مثل در این است که هر دو در این در هر دو  
 شکل و نوار چشم بعد مثل آنکه در هر دو در شکل بود و عکسها نداشت پس در هر دو عقل میشود  
 شکل عقل پس میشود وجود معنی معنی فرزند کنی اولی و فرزند کنی که در هر دو در عقل است  
 سر مد بود کلام است وجود معنوی معنی از بر این با بر می باشد با این در هر چند در این  
 تا بر با این برسد تا با عقل ساندین با باها جدا است عقل میکند و هر را بر در هر دو  
 نسبت مگر همان وجود کلام آنکه نوعی بین که یک را میگوید وجود معنی که با سکت که وجود عقل  
 یک را میگوید کلام وجود آنها در دانست وجود وجود است وجود که هزار را نسبت وجود است

دک

دل که چیزیکه هست این است که این اسباب با بیجا پیدا شده است در کلام اسباب یعنی در هر است  
 یعنی سر مد است یعنی دنیا و عبادت یعنی سما و عبادت یعنی از عبادت یعنی ملکوتی است یعنی حیات  
 یعنی فلاذ است محال این فوایل مختلفه در هر جا که در پیدا میشود در کفر نیتش را در فرادین  
 میگویم انشاء الله و صلوات الله علی محمد و آل الطیبین

الطاهرین  
 لسمیلته الرحمن الرحیم

عرض کردیم در هر این صدمه از این زینت که در مشیت یعنی همان اطلاع و کلام اصل اسم مشیت یعنی  
 این مقام اطلاع را سطر انکه میآید اصل است از برای اشغال و تقرب است از هر خداوند عالم  
 مشغول میشود بنور وجود و کسب نزهت میباید که در کسب نزهت بر او تا سبب این هم که خود مشغول اطلاع  
 و انجام است پس خود اطلاع موجود ایجاد موجود تعالی چیزیکه هست این است که با اطلاع  
 این بجهت انکه در است و پیش از جمع کائنات است و در هر خلق است از هر خدا در کلام  
 صفات است که در نسبت آنها که در کسب نزهت در همان نور وجود و همین کار که هست است  
 مع ذلك باقی است هرگاه نظر بکنیم خود را و بخواهیم این اطلاع را نیز بدیده مند هم اما بر نوبت است  
 معنی از نوبت که هم چنین چیزی است که از این جهت است که بین کسب نزهت و سفر ما بند در  
 خود که مشیت مقام اطلاع است مقام امکان تعالی چیزی که هست این است که اطلاع خلق است  
 به بین سفر ما بند مشیت فعلی است و نشی و در هر مشیت امکان جابه یکی معنی نکره از فرج خلق است  
 محلی در عالم فعلی است امکان الله است که خداوند باینجه که حال خدا تعالی است که با این  
 که سفر ما بند در هر که مشیت اطلاع خلق است بین پلانت خود در هر است است امکان است و لکن  
 نفس را یکی و اشغال او بوجود بر بین میگویم خیر فعل است این فعلی است که معنی از آنکه  
 تا سبب بر مشیت و اینجا معنوی بعد اطلاع است که از اینجهت با اینجهت که اطلاع کلام و افعال و صفات  
 حال آنکه هر که هست اسباب این مشیت است

۱۳۴

که باطل است چنانچه با معنویت عقلی و صفا چنانچه در این مسئله گفتگو بسیار است چنانچه در این مسئله  
ثبت عدم است عدم صفت است اما نه انشا ستمگر که در عدم با آنکه می بیند این را می بیند که  
هم ضعیف چیزی که محلا در هر چیزی که در مقام مطلق محلا نه بیند در معنی است که می بیند این چیز است  
چیز چنانچه در عدم صفت معنی ندارد انفا هم که عدم صفت میگوید باز انشا هم مراد است نه  
خود است مگر بنده خود است مگر بنده بود در این وجود و نبود در این وجود است این معنی  
الو که با اصطلاح دارد و لکن وقتی که در وقت میگذرد چیز این بنا بر این است پس جدا هاترا از عدم است  
کبری این است پس که معنی می بیند ثبت چیزی که با انشا در عدم این چیز است پس که می بیند این معنی  
چیزی نیست مثل انکه انشا خود بود از برای شکی که با انشا که می بیند که انشا که در هر یک  
هر چه بود و این صفت مملکت هر لوازه هر بود معنی در مملکت با انشا مملکت بنا بر فعل می باشد  
عبارة که در صفت چنانچه در مملکت خیر این وجود است مثل ملاحظه مملکت با انشا مملکت وجود  
نمایست که این دیگر غیر از وجود چیزی باشد ثبت سوا وجود صفت وجود شلست و صنعت  
با این اشتداد و صنعت صور شاه مختلف شود مثلا فرزند آسمان است وجود است نه مین صنعت  
وجود است این صنعت و شدت باعث غایت شده است این هم حرف است و لکن شیخ محمد اعظم  
مفاهیم و مبادی که ماهیت ثابت است در این حرف نیست که ماهیت هست و لکن این وجود  
نرا نکه کوی عدم است وجود نیست و لکن وجود صنعت است اما وجود شکی ذات ذات شیخ  
ماهیت و صنعت است پس شیخ محمد در وصف خود شده است و این است محلا از این  
دیگر بعد از آنکه در این حرکت و غیر که انشا الله مرعع خواهد شد در این اطلاق و ذکر معانی  
که مگویم که این شیخ از برای نور وجود غیر از حدان مشعل شد با شیخ غیر هم چنین است  
یعنی این وجود و صنعت مثل انشام زیرا که صنعت از برای وجود و در این معنی و در این معنی  
که نور در این که مظهر مکتب از قائم کلاما در این معنی و وجود قائم در این معنی همان چیز

که مثلا می بیند در این معنی  
صفاها

نیز است

نیز است این صفت است نه انکه این وجود مستطیل بود خود در این معنی قائم هم هست قائم  
ثابت است با شلست پس بعد از آنکه نور وجود انشا در بر و اطلاق انشا از اینجا نور انشا  
و ساطع میشود چیزی که آورده است از اینجا نور با دره انصاف همراه خود حرکت میکند  
ان اطلاق آورده است اگر چه این محلا در معنی است در مقام خود خواهد ماند که شرط لاف است  
و در صفت از برای عبادان شده است این را بر مصلحت می آورند یا این مثل انکه در این معنی که انشا  
از عدم میگوید همراه خود حرکت میکند می آورند یا این مثل انکه در این معنی که انشا  
هر چه مثل انکه در سوا صفت این نور انشا در خود شیخ برضت کلاما در این معنی که حرکت  
و معنی بعد از آنکه تأیید بر مصلحت عقل از جیب عقل این نور معنویت را انشا ذکر و در هر چه  
اند با این بقاعه که در این معنی که در این معنی که انشا در این معنی که انشا در این معنی که انشا  
تا با این صفت که در مملکت این است که کلاما با انکه ملاحظه می کنند در وجود این نور انشا  
است و تا بیله است نرا نیست که نور چیزی که باشد و لکن چیزی که هست ثابت است که معنی این نور  
است در این معنی که نور انشا در این معنی که انشا در این معنی که انشا در این معنی که انشا  
همان وجود است کل اینها معنی است که نرا نیست که نور انشا در این معنی که انشا در این معنی که انشا  
مثل انکه این نور شعله که تا بیله می رود و حساب هر چه در این معنی که انشا در این معنی که انشا  
بجز این که در مملکت خود است پس هر چه در این معنی که انشا در این معنی که انشا در این معنی که انشا  
باین معنی کلاما در این معنی که انشا در این معنی که انشا در این معنی که انشا در این معنی که انشا  
اعتبار از مصلحت الله علم این معنی ظاهر بطور راحت در مملکت این معنی که انشا در این معنی که انشا  
هر چه در این معنی که انشا در این معنی که انشا در این معنی که انشا در این معنی که انشا در این معنی که انشا  
در مملکت این معنی که انشا در این معنی که انشا در این معنی که انشا در این معنی که انشا در این معنی که انشا  
لحیی قاعه و لحنی قاعه در این نور وحدت حقیقه در این معنی که انشا در این معنی که انشا در این معنی که انشا

و جمیع مبادی آنرا نماندند

۵۰

جاره مشهور مع ذلك مسكونه فعل انقضات با اینکه جمیع اعمال را انجا دارند میکنند مسکون  
 هم از خدات و هم از حق و صحیح مسکون و بجهت جود کما استکار از برای او و لکن <sup>هنگام</sup>  
 این مشغول است انقضات است که در بنیاد است و در مابعد خلاصه است  
 از این طرف هم که بخواهد برود باز بجهت منوال است بعد از آنکه مسکون دست حکیم از این <sup>نفسه</sup>  
 ثوابه بکفایت فرزند انقضات در فضیلت با خیر از انچه در دیگر بگوید از همین باب مسکون با  
 انچه در باب دیگر در فضیلت که صورتی می سازد این صورت انشده شود معادلان نور وجود  
 گذارد فضیلت چیزی که هست اما است که این نبرد دگر بخواهد باشد غیره می نبرد و اگر  
 این دو سابط حکایتی هم نداشت اینها از حیاتی و کما از حیاتی است که می گذاردند معادلان فضیلت  
 و در خاتمه از عرض خود کش که شعل است این روشن می شود و این را بعد از آنکه بیگانه هستند  
 بیاورد که گذاردند بجهت روشن می شود مثل آنکه در قطع جود را مثل سبزه با سبزه بگذارد  
 بر این عمل مشهور اینهم بر این نوعی که مثل و ظاهر که در بنیاد می سازد می آورد مسکون  
 اینهم هر طور مشهور بنا مسکون که در آن خلاصه است که در این عمل دنیا و در پیش و در وقت انجا  
 را سبب انچه نام روشن بنیاد و حکایت وجود بکنند هم یکی از سر بد بکنند بر مبدع حکایت که از آن  
 چیزی که در و لکن بواسطه اینها که فصله است که اینهم هستند انچه می رسد با این اده است  
 از برای او با اینها که انجا که می است که در این برینند و این برین که در روشن شود از آنکه در  
 بد حکایت با بسند و این ادختر جسمانی در بنیاد بر کما انچه جامع هستند از برای طبع و بر در  
 بر اینها که ما دیدیم بعد از آنکه مواجیه نبرد ساختند در اینها که گذاردند شد انچه نام روشن  
 اگر که در مشغول انچه از چهار وجهه در فضیلت انچه و انچه را از یک که در با یک که بصورت انچه  
 نام سبب حکایت با نیت نور وجود می رود این می نابد مشهور بنیاد بعد از آنکه این را از یک که در  
 نفاجه هر دو طرف از اینها که در در عملش که در در فضیلت که در اینها که نور وجود می رود

می نابد

می نابد مشهور و مسکون و هکذا برای اینها که تا با علی بجهت طوری که بوجه انقضات را در این  
 از این راه امر را بنیاد الی جمیع انچه که نبرد شعل مشهور می شود که از وجود الله تعالی  
 کنونی سطح است و در میان خلاصه است که در ضیاع مشغول است و وجود جاد است انکه انقضات  
 وجود بنیاد است انکه مسکون است وجود مسکون است و هکذا و هکذا در جود الی جمیع فضیلت  
 که نابد بر این حکایت اگر هر فضیلتها را در دنیا و در کفر خند که در کفر چیزی که نبرد  
 نابدان وجود بر صرافت خود با ذات فضیلت در دنیا هم می باشد یعنی در وجود خود که نبرد  
 ظاهر بر اینها در دنیا می نابد و در عالم الله با سبب نفاغه که بعد از انچه در اهد شد انچه  
 اگر در فضیلت که نبرد از برای نور فضیلت هم فرزند که در عالم ظاهر هست تا نفع صورت انقضات  
 بر پا می رسد که کار خود وجود با ذات بعد از آنکه از انچه که گذشت اگر در هر دو دارد می نابد  
 تا در هر سبب تا معان نفس در مقام انچه تا عصر تا عصر در صفت تا صفت فرزند که نبرد  
 جنبش فرزند و هکذا بجهت فاعله تا هر جا که فرزند است می رسد تا بان انچه که در هر یک که نبرد  
 که انچه از هر صلوات الله علیهم که در هر یک که است وجود عملی که کما حدیث از احادیث که  
 انچه نبرد می نابد در هر صفت که نابد است انچه و هکذا انچه که در انچه و انچه انچه انچه  
 مشهور در نردن و انچه نبرد از هر یک که نبرد انچه که نبرد انچه که نبرد انچه که نبرد  
 احد که نابد انچه است انچه که نبرد با و منتهی نبرد از هر یک که نابد انچه که نبرد انچه که نبرد  
 که نابد از طرف با اینهم بل نفاض می رسد نفاض جاد که نابد انچه که نابد انچه که نابد انچه که نابد  
 که نبرد انچه انچه منتهی می رسد انچه که نابد انچه که نابد انچه که نابد انچه که نابد انچه که نابد  
 این نردن انچه نفاغانا نردن انچه که نابد انچه که نابد انچه که نابد انچه که نابد انچه که نابد  
 در دید منقطع خواهد بود و قاعه مشهور و اینها که نابد انچه که نابد انچه که نابد انچه که نابد  
 کرون و غیرت که نفاض و حقیقت با ذات سبب معن کلام ملاحظه می نابد انچه که نابد انچه که نابد

نعم من اذم تا اذ ان كان راجح وجهه و صبر بركته انهم باء اس در همان مقام <sup>حفظ</sup>  
 بعينه و جبهش مثلا دعوا صحتش بر ضد كونه وجود تا بسبب انرا بطلا تا با سفل و ابرها <sup>حفظ</sup> فوه است كرامه است  
 لغات چیزی كه هست اسیاست كذا را بر ابرها با بگردد عكس اندازد مبرود در هر راه بگر بگردد  
 و مگر در و بیرون نمیکند و عا و ابرها و ابرها با نمیشود من معلوم تر است كه فوه را  
 باشد <sup>حفظ</sup> لیل از بر وجهی كه صحتش مودم تفاوت دارند تر است كرامه هر آنها وجود <sup>حفظ</sup>  
 وجودی باشد <sup>حفظ</sup> اطله خبر موده بگر وجود اصغر است ماده كم وجود اخضر است ماده بگر وجود فله است ماده بگر  
 وجود فلان است ماده این از ترکیب غیران و غیران و غیران حاصل شود ماده ان از  
 ترکیب غیر فلان و فلان حاصل شود و هکذا باین شهرت است تفاوت در مواد پس  
 تفاوت در صور پیدا میشود و این اوضاع هم سر بر می شود و اگر صفتی را بملف و اولی  
 این خلق منکر مختلف را فضا باین که از یک بر سر بر می شود و این مراد است از وقت و بگر  
 که پیدا می شود و ممکن است که از وقت اضعاف این هم پیدا شود هر وقت این که در یک  
 بصورتی که در این چیز بگر شود هر سر تا بگر در یک بصورتی که در یک چیز بگر شود  
 از غیر لغات این اقسام بعینه و نیز می کنند و این اقسام هر مگر فوان وجود و کلان وجود  
 سایر است در کل وصله الله علی جمود المرطیبین الطاهرین

لغات غیر لغات  
 و غیر لغات  
 و غیر لغات  
 و غیر لغات

سمواته الرحمن الرحیم  
 قال و هذا فناء كل اولیة کفره لیس با الله العلی العظیم وصله الله علی محمد و آله الطاهرین  
 و لغت الله علی اعدائهم اجمعین قال صراطه اصل مالم یعرضه عن الموعظه و لا یزال <sup>حفظ</sup>  
 لغت علی المراد و لفصل ذلك باین بعد از امور العا و اشراف الله و لكن فی لغات بشریة  
 فاقول الله لا و غیره از ما و الله و سرود و اوقات الخلق من الاعمال و الاستقلال  
 هو لا یزال جلت ان خلق الاشیا لا یزال فیه فان ما هو بشیه صفة الا صفة و الله ربیة الصفات

الالذات و الیها ان الذات الالفتضا بعینه ملا خفة لغتها و هته الطامات <sup>حفظ</sup> ثابته و  
 بالنسبة انظر الى السبق و الرجح و المسحاة و المعول و سایر ما یصاغ من الحدید و است  
 الی بعض بحب اضعافها و قرأنا و سایر ما لها و منها و كذلك انظر الى الصور المغزین  
 العینین بر متغایف هذا النظر بر لیسفها النسب فی الصور علی المواد و منها مده فیه المده <sup>حفظ</sup>  
 و هغه الصور لیسفها الحدید لیسفها النحل نسبه واحده فاذا انظر الیها هذا النظر  
 بعینه و حدیث الحدید میخیزد اینها نسبه جمعها الله علی السواء و جمعها فی مخضه دائر و الطهور  
 فیها و صیر علی الله به امتداد نسبه بالذکر و هذا النظر نکرة و اشرافه من الماشاء انرا یخضر بعد ان <sup>حفظ</sup>  
 کله شیء فان شیء ازمانه لها فان زمانه نسبتها ایضا هغه النسبه و هر چه شئ ان نظر الیها <sup>حفظ</sup>  
 من وجه وجود مبرود و در ملاحظه ما یصاغ منه و لیسفها الله تراد بنفسه ثابته مقاصد <sup>حفظ</sup>  
 علیهم و شئ زبانه از هو امتداد اعراض الصفات و هو بالفتحا لان ذکره تعریف الحدید فضل <sup>حفظ</sup>  
 کله وقت و هر چه از هو نسبت الصفات الی الذات و نسبتها ایها بل هو نفس و لیسفها فیه  
 بعرینها بالحدید و لیسفها خارج عن ذاته بل هو لغاها شامه اللغزات ضرب حدید الحدید <sup>حفظ</sup>  
 محله بجمع الحدید المضموم به و ذیها شانه و در هر شیه محضه زمانه تا ندر و اعلم ان هغه المراد ثابته  
 للنسبه و حده بالنسبه و الرجح و هکذا و سایر ما یضع حده هکذا و كذلك لنظر الحدید بالنسبه الی  
 ما فی عینه و فوه هغه الخلال المذكوره ثابته و لیسفها لیسفها ثابت و لكن المراد جمع الملک <sup>حفظ</sup>  
 و اجزا لیسفها ضرب حدید الحدید المشبه و در هر شیه من الصفات الی الاعلی المشافه ما یتمیز من العرش الی الذات  
 سخر و علم خدا بود از بار مقدمه بر این کینونیه الخلیل شد و از بار مقدمه بر این کینونیه که سبب انزل <sup>حفظ</sup>  
 حضرت و یسجد و اوعیه و انهم که زمان بید و هر شیه و سرود معلوم شود عرض می کند که این <sup>حفظ</sup>  
 سرود است که از بار مقدمه خلاق خدا و جمیع خلق از بار مقدمه وقت خارج نمی شود و محدود <sup>حفظ</sup>  
 با بار و اوقات بله هر چه بگر وقتی هست هر چه بگر مکاره دارد و وقتی دارد لغات و وقت هر <sup>حفظ</sup>

مکان هر چه هم <sup>نمودن</sup> <sup>ب</sup> خود است <sup>ن</sup> خلاص این نوع عالم را که خطا کردند هر یک به خود مشغول و فعلی داشتند آنکه اعلا  
از یک که امست باشد و فکرات اولات و فکرات سر شده است آنکه زینت او افتاده است  
از هر زمان تا ایشا اعلا مثال فکرات در رده است آنکه اسفل افتاده است و فکرات زمان است  
دگر اسفل مثال هم مثل است زمان اعلا مثال مثلی دیگر است اسفل مثال مثلی زمان است  
خلاص این زمان و این دهر و سرود در اصطلاح حکما معنیها چند است همان شید با آنکه در <sup>این</sup> <sup>موضع</sup>  
اختلاف است هر حال هر که که میگوید کجای از رده کرده اند و ضاحیه زمان گفتند  
سپارست در زمان است و همچنین است بسیار است حمله آنکه با هر جنبه پیدا شده اند که زمان <sup>همین</sup>  
کردن زمان است و اسفل و فکرات این که زمان میگویند و حال آنکه اینها بسیار زمان نیست و فکرات  
نارده بلکه این است مکه است که زمان با هر جنبه مشغول میگردند است خارج از این خود این  
لعل و فکرات هم جز زمان است و زمانه خار و خاک اینها بسیار شده اند بگردید بلایان این  
نیاست دیگر ذکر زمان با شش طرفی که اگر بنا شد شب و روز زمان باشد همین که از فکرات  
گذشتیم دیگر بنا شده زمان <sup>شبه</sup> اصل بجز آنکه جمع مشغول در مشغول و هیچ بر این افتاد بر <sup>موضع</sup>  
حاصل میشود این طرف دیگر که حاصل مشغول و طوقی که حاصل میشود شبی که بر این مشغول <sup>موضع</sup>  
که بر این مشغول از کردن و کردن و این طرف دیگر که این است همین که طول زمان منقطع شد دیگر <sup>موضع</sup>  
اینها تمام مشغول بر همان مکه مشغول در وقت مکه مشغول بر اینها است با این که از فکرات  
نهر بر بلایان دیگر بنا شده است بلایان و هم ضایع اگر مضمون همین قدر افتاد است با این که از فکرات  
همچو بر بلایان دیگر حاصل خبر باشد در زمان دیگر آنجا باشد بجز آنکه دیگر مکه بلایان فکرات  
شمس شمس و وقت مشغول هم که بسیار است القاص مشغول اینها هم که است که خار و مکه مکه هم که  
متوجه باشد که عالم افلاک منور در وقت است پس اینها است دیگر اصل زمان باید و حال آنکه  
فلسفه مدار که زمان و وقت و جلالت بر هر طرفی که میگویند همین سبب در وقت مکه <sup>موضع</sup>

همین است و هم چنین اگر آنرا به زمین یا این برده بجای که در یک شب در وقت معین نشود از رده  
خزنا انجام که زمان است مسلم انجام که زمان است مسلم و حال آنکه نورانی در وقت مکه  
با این زمان میشود اما این با این سبب مشغول میشود که این زمان بگردید ضاحیه در وقت مکه  
که این شب در وقت زمان است این حرف است بجا و با او که این شب در وقت مکه است  
ساعت در وقت مکه است ساعت را مکه از این بجا معین میشود برای فکرات مکه است  
دعاست ده ساعت شب ساعت مکه از رده این ساعت هم هر طرف است که در وقت  
و هم هر طرف است که در وقت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت  
حال آنکه خار و مکه با هر جنبه مشغول میگردند و فکرات مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت  
نصف انوار مشغول است و هم چنین وقت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت  
سرد مشغول مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت  
اینهم مشغول مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت  
دیگر دارد آن دیگر مشغول است از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت  
دیگر شبها و اینها مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت  
مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت  
معین در زمان مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت  
با ناز مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت  
مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت  
فرضا اینها هم هر بار مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت  
اینکه اینها هم هر بار مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت  
جزیره مشغول مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت مکه از رده این ساعت

همین است

خوشتر پیش از آنکه در باره این وقت است از جمله این که با ساعت یعنی در  
 معین محو نام کنیم با این طرزها معین میکنیم یا که در نیک معین میکنیم که مثلا ساعت در آن  
 با آنکه در وقت دیگرها با معین میکنیم یا اینها غیر از این هم خواستند بگویند که غیر از این هم معین  
 ساعت عرض میکنیم که لازم هم نموده است که اصطلاح همی باشد که مثلا ساعت یعنی هر یک از اصطلاح  
 را ساعت اسم نگذاریم یک ساعت دو ساعت و غیره این اسم بگذاریم اسم بگذاریم این هم  
 میشود لغات چیز دیگر است اصطلاح جدید میکنیم که نامهاست فرقی در زمانها را که در اینها در  
 شفا فرقی در این است با اینها اسم بگذاریم یا این معنی در این اسم بگذاریم خود در اینها  
 اطلاق در اینها با اینها وقت خود در اینها چیز دیگر است و اینها در اینها در اینها در اینها  
 یعنی که این وقت چیز است وقت زمانه با وقت دهره با وقت سرود که مسکون نیست  
 چیز است دیگر بجز کمال میشود اینجا که معلوم میشود عرض میکنیم که اصل این وقت که  
 میشود مراد از این وقت وقت نفاذ است در اصطلاح وقت که مسکون نیست نفاذ مراد  
 این وقت که ما در این زمانه نفاذ این بل وقت فرار داشته است دیگر در اینها نفاذ زمان با  
 دهره باشد معنی اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 است که گذارده اند وقت اینها مثلا اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 که با وقت در اینها معین است که گذارده اند مکان مثلا در اینها که با وقت در اینها  
 حکما اسم اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 میشود در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 مسکون در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 همه هستند در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 اینها نفاذ اینها اسمی است که اینها نفاذ اینها نفاذ اینها نفاذ اینها نفاذ اینها نفاذ

ملاحظه کنید انصاف را که بر روی ما در عرض خبر در نوبت است صورتی که گذارنده است  
 چه اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 یعنی هر وقت یعنی آن اندازه که زمانه اول اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 زمانه مثلا در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 ساخته که در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 با عرض از اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 حالا اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 بجز در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 شود میان اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 دیگر که در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 نفاذ وقت در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 که مسکون نیست است یعنی در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 افتاده است آن در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 نسبتا که در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 زمان اسم شده است از اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 هر عرض میکنیم بجز اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 فرموده اند با اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 ملاحظه کنید با اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها  
 زمانه در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها

با عرض

مدت

کلام

صورت

نفاذ

معین

اصطلاح

مکان

معلوم

نفاذ

مکان

معلوم

نفاذ

مکان

معلوم

نفاذ

مکان

معلوم

نفاذ

مکان

معلوم

نفاذ

مکان

معلوم

بجا میسر باشد و زمان آن در شب است که با آن صفاست بپایان فرزند که کجا میسر باشد  
 که زمان مدت اعراض است فرزند که با آن بین لفظ یا سفر مانند و آنچه در صفت است که با  
 که اصل این زمان که فرزند مشهوره در آن است متعلق با بندها و در این مورد عرض خواهد شد  
 از آنکه صورتها غیبی و این صورتها غیبی هم صورتها از ما باقی مثال باشد یعنی اهد  
 از بلایه مثال باشد فرزند تکلیف هم در این است همانند آنکه در صورتها غیبی و در  
 این عارضه و بنا بر بیاید که هر چه که خواسته باشد در وقت این را بجز در  
 با آن ماده است هر چه در این میسر که زمان این مثلا فرزند در وقت روزی که در وقت  
 از آن و آنکه در وقت باشد تا آخر که در صورتی که در وقت است این زمان  
 این است و دیگر با هر کس هم که میخواهد باشد که ساعت ده ساعت که در وقت  
 در وقت هر چه میخواهد باشد این هم در وقت است اینهم احلی است با فرزند که صورتها در وقت  
 برود که این کوشت و پوست در وقت است مثلا با صورت و در وقت روزی که در وقت  
 تا بلایه است که فرزند با صورت و بنای و فکر و نکلان و فلان و غیره در وقت روزی که در وقت  
 فرزند هر چه از این قبیل است صورت غیبی است که در وقت این در وقت است این صورتها  
 چه در وقت هر چه که در وقت است و پوست در وقت هم اینها است که لطف است این لطف  
 است مثلا آنکه در وقت بود این فلان است میگویم و در وقت ما است میگویم که این فلان در وقت  
 دارند با مثل شب تاریک و در وقت این از آن زمان با در وقت این هم بجا میسر است که در وقت  
 ان را در وقت میسر که در وقت این در وقت این در وقت این در وقت این در وقت این  
 در وقت لطف است که در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
 آنکه در وقت است اعلان در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
 کم که در وقت است اعلان در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است

اصل

اصل این زمان را که در وقت این بلایه در وقت لطف است و در وقت لطف است و در وقت لطف است  
 لطف است که از آن وقت که با هم لطف است و از آن وقت که با هم لطف است و از آن وقت که با هم لطف است  
 در وقت لطف است که با هم لطف است و از آن وقت که با هم لطف است و از آن وقت که با هم لطف است  
 بهم در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
 اختلاف است بیشتر است اسمی است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 این را که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 این در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 اختلاف از آن که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 میشود و در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 و از آن وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 داده بیشتر است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 از آن وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 اتصال از آن وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 خودی است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 حال این بر مگر در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است

مشود خاک مشود بر ساعی کجا لایه بر باره مشود بر زمان ای که شرف است بعضی زمان  
زمان بر وقتش با امر قیض است که در حلاله جنب است این ملک بر این پیشا می کند که اول  
زمانش است بعضی کجوره است حلاله هزار هزار که در سال فرض کند شرف با کد این حلاله  
مشود این اولش در اثر شرف باله فرض کند که ماست با آنجا حلاله فرض هم که ماست در کجوب  
فرض کند معلوم شود و غیر این باب و لکن این شرف هر قدر که کجا لایه دارد که وضع دارد بدن  
بر می کشد و رنگش سفید است بعضی مزاجش در هم جنب بر لبه شرف که سایر بر این دارد  
همه حلاله می کشد بر این فرض غلط است چون کمان بگردد است اولش فرض بر این است  
شاهنش بر اینها در هر سه سن است وقت در هر سه جنب است تفاوت در این جنب است  
اصل در هر سه جنب است ملک این است و جنبها نظیر که کجوب اوله و آخره و ساعی و جنب  
بر این سکت در از سکت نشا کوا نماد کانه ملک از شده است حلاله این هم چون که شد نشا  
سپار کرده است بر شیبه بر هر شده است بر این جنب می کشند که زمان است فلان است  
و لکن این در بر این سکت می شود از عناصر اینها از اینها است که اولش در این جنب است  
بهمی و نبات از این جنب است که در جنبه کاه کاه اوله را معلوم می کشند و می کشند  
عز اینها در این است تا فسخ تصور یا در میان و نبات دارد این از این جنب است و اوله را  
جنب بر اینها که این فلان حلاله مشود ملو بر این جنب است فلان با سکت همان نفرین جنب  
دارد بر این کجوب بر این حلاله مشود بر این جنب است بر این جنب است با لایه از این جنب هم  
که با یکجا ماسه مشود در این مشا عده خانی سرفه و کجوب که همی همی است و لکن  
در این وقت بگردد می کشند این در این جنب است و حکم بر این جنب است و لکن  
خیال در فکر و درم و فلان و فلان مثال است مثل اینکه صورت زهره و عطارد و فلان  
مثال است فاصل این جنب است و از اعمال حلاله حلاله حاصل بر این جنب است

ان مد سکت ثابت مشود از برای اینها نبات است این مدت زمان است دیگر سایر اینها مشود  
که زمان است حرف است بجای اوله با لایه باره حرفها شان با دم جنب است باین حرفها شان  
که لایه متر فرات می کشند حلاله صدان فوط خوب خوبش که از زهره بر این که عرض که ماست که می کشند  
که این روز و شب زمان است اینها از زمان جنب و همراستها می کشند که با اینها است  
پسینج مثل فرض کن زید در عمر که اینها در اینها می کشند که در اینها است که نبات  
شده است تا آمده است بر اینها هم جنب است حلاله مشود که با اینها است که جنب  
فاس که در کجوب از این جنب که کجوب شده است و جنب شده است که زمان اینها است حلاله مشود  
مثال در یاد هان شده است که نام می کشند زمان مرهم و غیره می کشند و لکن حلاله  
هم جنب است ان مدت حلاله است و صلوات الله علی محمد و آلها طاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن بر این او جنبه نشا شد و از لایه بر عرض که در زمان جنب و نبات با بر ماده حلاله  
طایع است با صورت دیگر که بر ماده هست مثل این در این دنیا و از اینها است مختلفه بعضی  
مشاخ که بر این جنبه است بعضی دیگر بر این جنبه است و نبات حلاله مشود که با اینها است  
ظاهر که بر این جنبه است با این جنبه است و نبات حلاله مشود که با اینها است  
و نبات حلاله مشود که با این جنبه است و نبات حلاله مشود که با اینها است  
عرض مشود که در این جنبه است که در این جنبه است که در این جنبه است که در این جنبه است  
هست و جنبه است با این جنبه است که در این جنبه است که در این جنبه است که در این جنبه است  
بر بعضی بر این جنبه است که در این جنبه است که در این جنبه است که در این جنبه است  
زمان در این حال است که در این جنبه است که در این جنبه است که در این جنبه است  
مغلده اینها هم است که در این جنبه است که در این جنبه است که در این جنبه است



و اینها را نسبت به هم نموده و چیزی که در وقت آنها هست معالفت که در وقت آنها هست موصوفه  
 وقت آنها هست آنها هر دو یک تعبیر از یک چیز است اگر نسبت به ما در مانده باشد که در وقت  
 بعضی در وقت باشد که در وقت آنها نیست در وقت در وقت است مثل زمان و مبادی  
 آن موصوفه است که در وقت در وقت است یعنی مثلا در وقت در وقت است مثلا در وقت  
 اسم این مثلا در وقت در وقت که در وقت در وقت با مثلا در وقت این است که مثلا در وقت  
 عرض است نسبت به او و مثلا در وقت از این راه سر به سر افتاده است مثلا در وقت از وقت  
 درجه تا فلان در وقت در وقت است دیگر از این راه مقام ندارد از فلان در وقت در وقت  
 درجه تا فلان در وقت است مثلا در وقت در وقت است که در وقت در وقت است که در وقت  
 چیزی که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 یکجا در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 یعنی هم که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 لهذا کتاب به برین نسبت کتاب است که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 چنین چیزی که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 کتاب است نسبت دیگر نسبت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 با و نسبت به وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 که ظاهراست در جمع اینها جمعی است که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 آن در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 و نسبت به وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 محال است که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 فرض که این کتاب موصوفه است که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت

اینها را موصوفه آنها

و باین

و اینها را موصوفه است که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 اینها را موصوفه است که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 نسبت به وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 کتاب است نسبت دیگر نسبت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 با و نسبت به وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 که ظاهراست در جمع اینها جمعی است که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 آن در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 و نسبت به وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 محال است که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 فرض که این کتاب موصوفه است که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت

مبادی از لغات صحیح که در این واد مبادی

فصاحت چیزه که هست ایست که فوکان این مراد در هر سید یک افر در وقت آنهاست چونکه  
 هم چنین در دهها جا که در است که اسم در بر این فلان شیفت است و نامی که در هر یک چیز هم  
 می بینند که هر چه چیز می بینند انوشته می بینند که اشغال پیدا می شود نه هم چنین نیست باید  
 عالمی است در هر مثل زمان بلعالمی است مخصوصه و در این عالم اشغال است از اینهاست  
 جمیع آنچه در این عالم است که می بیند هر آنچه اشغال است و هر جا دارد هر کجاست مقام  
 خود و وقت خود را که حکم گفت که هر آنچه در هر جا دارد جای خود را که نکره بود یکجا دیگر  
 که در وقت اینها مثل نکره لاک میگویند که در این دنیا است که نیست یعنی در هر یک سادات  
 نمیکند که در این است که هر چه است در هر جا که بلع چیزه خلاقند از اینهاست  
 که لازم چنین حکم که میگوید که کتاب در هر وقت این فرزند در هر وقت و هم چنین چنین  
 در هر وقت هر آنکه در علم اینها هم در هر جا که در هر ثانی است و در هر وقت  
 خدای است و هر وقت که هر چه بود و بیانش از هر وقت که شاهد است و هر چه بود  
 در هر ثبات است و میاید جاری این ثبات میاید معولک میاید هر آنچه از اینهاست  
 دارند نو میاید که هر چه از اینها هر چه از اینها هر چه از اینها هر چه از اینها  
 و معنی به یکدیگر در هر جا که در هر وقت که هر چه از اینها هر چه از اینها  
 بلع نهانی در هر یک در هر جا که در هر وقت که هر چه از اینها هر چه از اینها  
 فوخلان وضع حضور فرضا و انجام اینهاست و نسبت به جلال و کبریا و صبیح میگویند  
 مشود مشود مشود مشود مشود مشود مشود مشود مشود مشود مشود مشود مشود  
 باز نکره مشود فرزند که در هر جا که مشود مشود مشود مشود مشود مشود مشود  
 را که در هر جا که مشود مشود مشود مشود مشود مشود مشود مشود مشود مشود  
 می بیند این مشود در هر چه و هم در هر جا که مشود مشود مشود مشود مشود مشود

همان الیم می بیند

فوقها با شایسته که در وقت  
 استانی که در هر وقت که در هر وقت  
 نکره او میگویند

دگر بجا بود است نفسی نفسی در اینهاست که در وقت و انظر که در وقت اگر از اینجا بر اینهاست  
 که در وقت اینهاست تمام مشود که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 نفسی در این کتاب که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 تا آنکه در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 صبا در اینهاست که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 استقبال میگویند که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 اینجا است و در اینهاست که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 بود است که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 داشته است که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 اسان است که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 دارد که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 معنی است که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 خود که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 همه بر اینهاست که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 دگر که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 جز اینهاست که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 جز اینهاست که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 هست که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت

مستحق است که در عرصه حقیقت عرصه درستی و صیغه جملات در حدیث استند بر آن است  
 و منبسط که خاتم کراوات علی حلقی الله است با بر دوز و بد و بر و بر که در صفا منضعند  
 باقیاً طفلی ستر یک فرخ را مع دیا و معلق نکرند است با بر مع معلق کردن است و منقطع است  
 و نیز که هر دو چشم شاه بر یک شطه است لغو و با بقیه است چه طور و چون و چگونگی محال است  
 در یک نقطه خاتم انبیا و با بر جنبه که مسقط شده است هر دو می آیند در یکجا استند  
 کجا و یکجا در عرض و در خالی است و می دانند که در این عرصه منبسط و در خاتم بر می گذرد  
 می نشیند عرصه عرض است که در این می نشیند و بر می بیند یک نوری بی جلیله را که در عرصه حقیقت  
 مسکنند در این عرصه جلیله نمودار می افتد از صفا است با اجماع جمیع شعبه اگر اهل باطن  
 نظر هم نمی نمایند راهی که حال آنجا که در صفا مسکنند این سخن را که خاتم مدینه  
 خلق نیست و حال آنکه در این عرصه خود داری که در این عرصه و می بیند که مسلم سوارند که از غیر این  
 اسباب بخوارند خاتم انبیا صلوات الله علیه بر همه جمیع خاتم نبی بر همه عالم با عدالت  
 علیه اسباب جلیله در عرصه خاتم منجز است و در عرصه هم می بود از صفا صلوات الله علیه در عرض و در  
 خیا است و در عرصه اسطر علم بر اسباب جلیله در ظاهر حدیث می شنید از صفا صلوات الله علیه و الله  
 در عرصه هر طور شده است که در این احکام جاریه نمودار می شود در اینجا همچنانکه از حکام هر احکام  
 عرض است خلافاً صلوات الله علیه و الله بعد از آنکه مد است در این دنیا با این استند از متکا  
 دنیا که خداست نور صواب عکس خود را انداخته است خلافت استند بنا نیست روی هوا استند  
 علیه استکبار و در عرصه می آیند یک سنک فاسق است یک سنک است که در حکایت می کند در عرصه  
 ان سنک لطیف است که عکس خود را در آن افتاد است عرصه جرات عرصه دنیا است جرات  
 کتبیم صریحاً بعضی بلای بعضی افتاده اند آنها را اینجا استاده اند هم از این عرصه و خلق شده  
 کلامی بود عرصه دنیا حکمت در این است و لکن در خفاست و دیگر از خفاست خفاست معانی است که اینجا

که بعضی بواسطه بعضی نصیب  
 میکنند

خسب

بعضی هم بودند از اینها که این سبب بر که در این معلق انصاف با این شخص که از ما خلق است  
 چه طور می آید که با می آیند موسی را از من است هم چنین چیزی از این جهت است که می بیند  
 سفر بر منبر سلوات که هزار بار می خواند این هزار بار از این جهت است از اسفل تا بس طاق  
 ما خلق الله که یک مرتبه می کند هزار یک مرتبه می کند ده هزار یک مرتبه می کند همه هزار یک مرتبه می کند  
 هزار هزار بار با حقا نظر یک است در این مقام و طوره می آید اگر خواستند با اینها تا یک شیخ حرم  
 اعلی الله مقامه در شرح فرمودند از این صفا در عالم نوع دست فرماید که چه طور می شود  
 پیدا شود بهر حال که آن بلا و منقطع است لغات چیزی که هست این است که آن منبر است خفا  
 خفا و در هر چیزی در آن بالا باشد نورش می آید نا هم جا پائین می افتد این عقل سلیم  
 فر فرکتی کتاب است در فکرت چهارم است تا این زمین را آمده است روشن کرده است خلا  
 این است که کتاب آمده است اینجا که در بعضی از این و خفاست و خفاست از اینها در این عرصه  
 می آید بجهت این که هر چیزی در این است و هم چنین از این صلوات الله علیه هم چنین انبیا  
 هم چنین بر کائنات هر کلمه که در عرصه دارند و اما مناد مقام معلوم و آن لغت الصافات  
 هزار صفاست این هزار صفا یعنی همان مرحوم هادیکه غیر جوی می کشد هزار صفا استند  
 امن و صفا و هزار صفا یعنی این که بطول است بعضی بلا بعضی با این با مواضع و حدیث که  
 صفا و صفا می آید که در هزار انصاف صفا استند از این سبب است که در عرصه صفا استند از این  
 که هر چه از این سبب است و هشتاد و هشتاد هزار است صفا که در استند استند استند  
 در عرصه استند یعنی از این خالق بلکه هر عرصه می کشد از این عرصه استند از این سبب استند از این  
 با این سبب و در این عرصه از این با این عرصه استند از این سبب استند از این سبب استند از این سبب استند  
 انبیا و آن که در این عرصه حرکت یک استند از این عرصه استند از این عرصه استند از این عرصه استند  
 سوره خود که نمی خواند هم بخورد لغات چیزی که در عرصه است که در عرصه است که در عرصه است که در عرصه است

و اینها

با تالی که در نو که در دهه  
نما که حضا ل کنی  
که بینه هر آنها در که در  
از هر جنون درم چند نیت هر یک  
جینی

جلالت و باریک نظر است این خلاصه طلبیم این است که این دهه که در مشنوه هر یک که با اینها است  
هم چنین چینه بکده جات بسیار است در این بسیار است هر که در دهه خود در مقام خود است  
هم چنین چینه که می بیند هر یک که در دهه خود می بیند بلکه آنکه جنات راهت می بیند  
یا زشت این عالم که می بیند جات دارد عرش دارد که در دارد افلاک دارد عنایه را در دهه  
حسب که در عرش است یک در آن است در آن حسبت که هر چه در آن حسبت که هر چه در  
ده چینه طبقات نام که مشنوه هر در جات با اختلاف است اینها هر در این در جات می شنید  
خاصت چینه که هر که است که هر جمله است حرفه و آنکه در کلمات و فنانات زمان است اینها  
بود ایجاد که هر چه در عرش می شود اینها با فاعله که در عرش می شود جمع ماکلف و ماکلفه در هر چه در آن  
ثابت می شوند و می آیند بنفعا صلوا و لکن در هر نیتان با این طو است که در عرش می شود و صلوا الله علیه

والله اعلم  
لست اعلم الا حقیر

سخن در ادعیه تلا شود عجز کردیم که هر که در صفی را صفی و صورت را عبادة عرض می سجده این زمان  
بچه مدت نگاه این نسبت زمان می شود و تلا در هر چه در طو عرفا که در کونین زمان مام بخنده شکل است  
زمان می گویند هر که در ملاحظه و صوفی را در اینجا کردن و ذات را در اینجا مشاهده خود زمان می گویند  
مثلا ملاحظه کرده نام زید و محمود زید را اندیش را زینش را سایر کلمات زمان را در اینجا  
زینها می است که ملاحظه کرده ذات زید را در اینجا و یک این می شود در هر ملاحظه هر که در ملاحظه  
تغییرات را به بنی بیا مشاهده صفات را به هر چه در کنه و تو بنی اینها همه با اینها را در اینجا  
مشاه می گویند که در منش و بلاست و تو واقف بر سر برداشه که در مشاه با شیه طو در که در مشاه  
مطلبه را می است که که در وجود معتقد می بیند در دهه و فنات این زمان است که ملاحظه کرده  
در این در وجود زید را به این را در این این می بیند که در مشاه این در هر تن پدای کند در این

و فنانات برین

اینها

در اینجا نگاه کرده و چشم از اینجا می برد ان فعل بلا را در این از این می بیند که در مشنوه  
بزرگان که هر که در نسبت دادند اینجا را عماره و نیت این می شود در هر که در نسبت دادند صورت را یک  
این می شود زمان اگر نسبت دادند صورت را عماره در هر یک که در نیت می شود در هر که در نیت می شود  
در هر که در نیت می شده که در در نیت اینجا و در نیت می شده که در در نیت می شده که در در نیت می شده  
این شی را در نیت می شده که در در نیت می شده که در در نیت می شده که در در نیت می شده که در در نیت می شده  
بجهت آنکه مقام سرود است عالم که مقام مشنوبات می کند در مقام هم با مقام مشنوبات است می شود  
و مشنوبات مقام غفلت است و غفلت این سرودت دارد که همان مقام بشرط باشد این سرودت می کند  
شاید و لکن در نیت می شده که مقام تطبیع نیست و هر چه در این می کنند نام طو هم که در نیت می شده  
است خلاصه این می شود که نسبت عالم را در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده  
سخن به این می شود سرودت و فرقها اینها را افتاد اینها را از مشنوبات که در نیت می شده که در نیت می شده  
که در ملاحظه می کنند این کتاب را که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده  
زمان بگذرد اینها را در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده  
که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده  
این مقام را هم به نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده  
را در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده  
اولا اعتقاد در کرد این سپا می شود نرا اعتقاد طو را اعتقاد عرض زمان نیت اعتقاد در نیت می شده  
در نیت اعتقاد در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده  
خود اینها را نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده  
دیگر اعتقاد در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده که در نیت می شده  
خلاصه می کنند اسم این طو را می کنند نیت اعتقاد طو را اعتقاد در نیت می شده که در نیت می شده

و حقیقت می

نسبت غلبه آنکه خود او چنان است این هم باز یکی است پس از این که در این دو صورت و در صورت دیگر  
 صرف غلبه آن می بینیم هیچ دیگر با او مشاهده نمیکنیم صرف غلبه آن که در دیگر امثال در هر چیزی است  
 یعنی امتداد از برای این نیست خود غلبه آن غلبه آن است هر دو را غیر از این که احیاناً از برای امتداد  
 ایشان می کنند نیز بیاید و خود این است یعنی نسبت آنکه خود این یعنی مشاهده میکنند در این  
 می بینند امتداد دارد در هر چه نسبت امتداد دارد پس می بینند امتداد از برای او هم امتداد است  
 که این امتداد این است که اگر متوجه امتداد نیست از هم امتداد پیدا می کند پس این وجه امتداد  
 را همان امتداد است و همان دیگر با آن است که لا محاله چون که نسبت در این وجه نسبت خود  
 نسبت آن که نسبت احد نیست پس اگر احد نسبت هر یک است که لا محاله از برای او لا محاله پیدا  
 و فغانی پیدا می شود بجز در غیر این که امتداد یک میانند و نسبت آنها است این است  
 و در هر دو نسبت پیدا می کند امتداد است که این است که این را می بینند با هم سرود و یکی از جهت  
 آنکه نسبت را بر غیر نمی شود و نه از این فرقی می شود اولی این است که نسبت از این جهت اولی است  
 نسبت این بل که است این نسبت را بر سرود که در امتداد هیچ نسبت از این جهت اولی است  
 هم نسبت بر یک صفت است مثلاً که سرود است مثلاً اولی از این جهت اولی است و اولی  
 دارد از این جهت اولی که نسبت را بر سرود که در امتداد هیچ نسبت از این جهت اولی است  
 پیدا می کند و یکی از این جهت اولی است و اولی این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 می شود یکی از این جهت اولی است و اولی این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 یکی که ماده این غیر صورت است و صورت این غیر ماده است و این جهت اولی است که نسبت  
 که نسبت خود یکی از این جهت اولی است با یک سال یا یک سال با یک جهت اولی است که نسبت  
 و فغانی سرود است که این جهت اولی است این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 صورت هر یک که هر دو از این جهت اولی است این جهت اولی است که نسبت از این جهت

کدام

کار نسبت در اینجا است که نسبت یکی است با آنکه هر چه در این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 دارد که هر چه در این جهت اولی است که نسبت از این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 پیدا می کند با این ملا حظ یعنی خود شرا که ملا حظ که در واقع نسبت از این جهت اولی است  
 نظر از است سایر اینها را همان است که نسبت از این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 نیز این است هیچ با آن نسبت چیزی نیست که با آن با آنکه این است و سرود با این جهت اولی است  
 خداوند در این جهت اولی است که نسبت از این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 دارد و این جهت اولی است که نسبت از این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 ذات نشأت نه با آن جهت اولی است و این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 ذات نشأت نه با آن جهت اولی است و این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 این را اولی است که نسبت از این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 نسبتی نسبت می شود که نسبت از این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 باشد که این نسبت را که در این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 عرض است برای سرود و سرود که در این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 خرد که نسبت از این جهت اولی است که نسبت از این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 اینها هم که فغانی از اوقات است که نسبت از این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 این جهت اولی است که نسبت از این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 سرود و سرود و این جهت اولی است که نسبت از این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 که نسبت از این جهت اولی است که نسبت از این جهت اولی است که نسبت از این جهت  
 که نسبت از این جهت اولی است که نسبت از این جهت اولی است که نسبت از این جهت

و هم خبر می دادند آنها عجلان الا  
 بگوئی آن وقت است که نسبت کار



بیت کجی با ما به یا نه کنی یعنی مکان از به او سپایه با یکت کسب کنی او را ایست که ما هم هستیم  
در خط خود در روحیه و با یک معیار از آنکه خدا آیه را این کرد نمیدیم که مغز از این است  
معیار آنکه کسب کسب کرد نمیدیم که مغز از آنکه است معیار از آنکه هر چه را جوهر کرد نمیدیم  
که جوهر از برای است و هکذا برابر فشار که سایر را از خداوند عالم معین گفته اند اما است  
و خدا بکننده است از وقت یعنی چه معنی دیگر ندارد وقت نشد کرد فلان را یعنی خدا کرد  
فلان را مفسر این معنی است یعنی ما خدا را نمیدیم چیزی که امر از برای خداست هر چیزی که  
دست خدا میخورد میشود یعنی هر چیزی که میخواهد پیش میخورد مخلوق پیش میخورد ما نشدند  
تکلیف چیزی را میکنند که این موش است یعنی معنی هیچی که نمیشود از این وقت دیگر بر آن تا خبر  
انداخت و هکذا بر این فشار که بر همین خدایی که شد و بعد از آن چه طور دیده دارد میاید با این  
حداصله است مرکز همه که هو هو بر محمد نقر ناز خود شده است خود شورش است این خبر  
او را مرکز همه در خلق او است با خداست همان <sup>دفعه</sup> فاعل که مکر در تو خود حرف زد ما میگویم  
و خدا نمیشود اما خلق خداست و خدا هم طور دارد میاید محدود در همه است پس از این حد  
خلق مرصحت است و از کجی خالق است نفوذ با الله ابر هم که میشود خلاصه که از جهت <sup>خود</sup>  
باید سخن بگویم در این باب با خطا شود و همچنین مشهود بعد از خدا و فی بعضی جبر از هر چه خارج  
نخواهد آمد یعنی بگویم او قدر عاقل و خارج او قیاس است اگر وقت ندارد خداوند عالم جل  
بهر چه و در حد و نمیشود این باب نگردد است در تو حد که اگر این بگذرد را تو دانستی با <sup>سایه</sup>  
از مسائل تو حد بر تو حد عوام الناس جمیع اثبات را از خداوند خود سلب میکنند و اگر <sup>نفسا</sup>  
را نفس نمیشود و بعد از این منفرد غلط است از برای خداوند عالم و با این از مردم معیار از کسب  
شاید بر این هم از حکاه که نفی بر خدا نفس است اثبات را بر خدا وارد آوردند و فی نفسی است  
این شبیه شد و لکن حکیم ما هر که واقف بر جلال حق صلوات الله علیه خدا را از حد <sup>نفسا</sup>

یعنی حلام

م

و این

دشپ هر دو خارج میکنند و خدا از حد غلطی و شبیه هر دو خارج کن معیار آنکه واقف شدی با یک  
خدا در تو مکلف کسب نیست لکن این از کسب هم جلوه میکند و مغز از هر کسب است نرا بگویم  
از کسب این جلوه نمیکند که ثواب از محدود و سبک حد کنی نفوذ با الله معیار آنکه از برای او است  
در این باره که از هر آنکه جلوه میکند و او صانع در این مکان خاص نیست ما به با این نیست که  
مگر از آنکه جلوه میکند نفوذ با الله من غرض است تا آنکه خدا را محدود کرده باشد همان بود که  
نشن در این مکان نقص است و خداوند مغز است از نشستن در این مکان نپذیرد در این مکان هم  
نقص است که خدا را که نبود در این مکان کمال است از برای خدا نبود نیست مگر از حد او  
شبه می رود بیک حد خاص که از عرض این مکان است بنا شد محدود با این مکان نمیشود پس از این  
با این مکان نشد بر این مکان و غیر این مکان هر جا به خواهد شد در محال بر تو که خدا در هر آنکه  
در هر اوقات در هر زمان در هر مکان در هر باره در هر جلوه دارد چنانکه خود میفرماید  
الله نور السموات و الارض و منیر ما به هو الذی له الاسماء الحسنی الخیر الخیر الخیر الخیر الخیر  
بفاننا و وقت دارد نخواهد آمد معنی است این محسوس است و لکن او در هیچ این اوقات جلوه  
نمیدد در هر جلوه میکند در هر جلوه میکند <sup>زمان</sup> در هر جلوه میکند جائه ما از خود خدا نمیکند  
مثلا آنکه امام میفرماید که بر مشاعر خلق میخورد است در شاعر که بخواند خود است هر که  
همان که از جلوه او در حد کرد تو حسی از هر چه است پس از برای عمل صریح میفرماید که جلوه  
با آنچه مناسب عقول است و بر عبادت <sup>حسب</sup> نه لغز است نیز بر عقل جلوه فرموده است لا محاله  
معنوی بر عقل با بد میکنند <sup>عقل</sup> عقلان معنیست و می شناسد خدا را خود را بر این نفوس  
و حال و فکر و فلان و فلان که جلوه فرموده است مسلم چرب خود اینها جلوه فرموده است  
بر جسم که جلوه میفرماید بر جسم خود اینها جلوه میفرماید مثلا آنکه می بینی نخانه که جلوه  
از برای اینها از ضایع است <sup>عقل</sup> این جلوه فرموده است از برای اهل اسان یعنی بر خلق <sup>عقل</sup>

از جمله ملا خود و هکذا نیز بر عالم از عالم جلوه می نماید بطور آن عالم خلاصه چنانچه از جمله خود  
و در روزی آن جلوه می نماید با آنکه او موفی بوفی نیست و همی است شأن او که موفی نیست <sup>وکن</sup>  
نوا که خداست یا شی برله ذات او که موفی فرار می نمود با الله موفی است و الله موفی است با او و دفع <sup>می</sup>  
و در موفی با احوال دیگر احدی که شد حد و در احدی که در حد بود هر که جمع حدود در حد  
منع می نمود جمیع لغوات لغات نام مسجد نفسی و دولت لغوات در هیچ معنی لغوات لغات  
نفسی از لغوات در راه بر لغوات بود بلینیکه گفته میشود که از لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
مثل آنکه گوید هر چه علم کنیم از لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
که با وجود آنکه از لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
حلال شأنی را محدود باز آنکه در جمیع اسمها که موفی است از لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
و اسم لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
از ذات است موفی کل اسمها در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
می نمود در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
الغوات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
او عقل و عمل شیخ خود اعطای الله مقادیر هر طور با سفر و ادب با نزهت در نزهت از نزهت است  
از اسم و لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
که موفی هر اسمی از اسمها همان جزه لغات است که حکماست با او را مکتوب و لکن موفی خبر از لغات  
معنی آنکه که شخص را است مثل آنکه در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
کتاب با لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
موفی اسمی است لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات

مانع از لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
همی که در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
باز نرسد چنانچه که در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
ان حدیثی است که در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
اگر کسی که در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
هر چه لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
همانها لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
ذات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
و وجودی است در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
حقیقتی است که در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
همانند است که در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
بجای آنکه از لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
و همی است که در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
بنام و لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
نفسی است که در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
سایر و لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
اعمالی است که در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات  
نامی است که در لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات لغات

صهی ص





مسائل بسیار چه از مسائل علم و چه از سایر حکم بر این مباحث میشود و هرگاه این سبب شود خطا از شکل  
 در ذوات است مشایخ صالحین و ان آیات که این نسبت فراتر از شکل از جمله هر چه است اثبات میشود  
 در هر مقامی از مقامات آنها هر نام ذاتی است هستند از تمام چیزی در هر مقامی که واقفند  
 ذاتی غناست که ذاتی است که در تمام است بلکه در صفات و احوال است چیزی است  
 که متعلق با ذات در اینجا که اگر این شیء را شخص کند به بعد از تمام مقام با آنکه اصل  
 ذاتی است مثل صفیتهای عالم با آنکه اینها در اینجا که در عالم با آنکه اینها در عالم  
 با این دیگر چیزی نخواهد بود جمیع آنها متعلق با اینها است در عالم با آنکه در مثل فرقی که  
 از اینها بود هر چه را که در این مقام مخصوص کرده است با این وضع مخصوص و صفه  
 برای اینها است چنانکه که متعلق به این شخص خاص هر چه با این وضع و صفه مخصوص است  
 اگر این بر کسی است تمام بود باصل چراغ و اعراض که از این شخصیت و صفه این شخصیت  
 دیگر در فلان و نامار با او دیگر حساب نخواهد شد مثلا فرقی که هرگاه چراغ را بکنار در دست  
 یک مرد که در یک کجاست رنگ خاص که بر او است این مرد که بگذارد هر چه این مرد که مثلا  
 این مرد که در یک کجاست او نور که کنار اینست این رنگها ظاهر میشود با لوان مختلفه ظاهر  
 و لکن این لوان مختلفه جمیع حال اینست مرد که است اگر از این مرد که در فلان کجاست در دست  
 و در دست باصل چراغ دیگر از این رنگها و لوان اینها و اعراض اینها هیچ دیگر با او میرود  
 او خود است و نور خودش و صراحت خودش و وضع خودش و جمیع آنچه که در این  
 در اینجا که اینها است جمیع آنها متعلق به اینست و اینست است از هر چه در دنیا با آنکه  
 در این عرض از این عرض از این عرض و هم چنین سایر اینها در هر چه در دنیا با آنکه  
 از این جهت است که اینها شکر چشم را باز کند و واقف به این باشد که در این فلان  
 بل که گذرد و عمل خود را از این بر اینست و از این جهت است که در این عمل من در این  
 است

این اعراض که از این کجاست است به بینکه این اعراض از هر مقام احوال با این اعراض از اصل  
 کجاست با آنکه این اعراض از هر چه در دنیا است همچنان که اینها در هر چه در دنیا  
 شده است اینها در هر چه در دنیا است با این معنی است با این معنی است با این معنی است  
 عارضه اینها در هر چه در دنیا است از اول اعراض و اعراض است که در هر چه در دنیا است  
 ندارد اما آنچه در عالم نفس کجاست که هیچ ان سر با این خود است در هر چه در دنیا است  
 است خود ان سر با این مطلوب است اما آنچه در هر چه در دنیا است با این ان سر با این  
 که تا بل بگردد ان سر با این کجاست که بعد از کار او اینها در هر چه در دنیا است با این  
 باعث این عرض مخصوص شده است ان باعث از اینها در هر چه در دنیا است با این  
 دنیا است این شده است که بعضی آنکه مقابل شد با این خود را محزون شود ان سر با این  
 در دست بسیار بود و متعین از این ملتبس شود ملاحظه میکند که با این صفه صفت نفس است  
 است که اصل نفس کجاست با اینها باشد و بنده در نفس در هر چه در دنیا است در هر چه در دنیا است  
 ندارد اما در نفس کجاست در هر چه در دنیا است با اینها در هر چه در دنیا است با اینها  
 نظرات ندارد اینها در هر چه در دنیا است ملاحظه میکند که اینها در هر چه در دنیا است  
 آنکه با این سر با این میشود اما از جهت تجاربت اینست در اینست اینست در هر چه در دنیا است  
 این که نشان اینست که تا با این سر با این شود و طوبی را چه با اینها در هر چه در دنیا است  
 ندارد اینها در هر چه در دنیا است در خفاست که در هر چه در دنیا است با اینها در هر چه در دنیا است  
 مدینه است و مسلم است که اینها در هر چه در دنیا است با اینها در هر چه در دنیا است  
 هیچ محزون نیست اینها در هر چه در دنیا است با اینها در هر چه در دنیا است با اینها  
 و در هر چه در دنیا است که اینها در هر چه در دنیا است با اینها در هر چه در دنیا است  
 اینها در هر چه در دنیا است که اینها در هر چه در دنیا است با اینها در هر چه در دنیا است

بعد از آنکه اجزای این را از هم تفکیک کرد از وقت دفعه دغان این را بر مصلحت معالجه کند  
 پاکیزه می کند شش شش می کند با نازک را از کبک می کند بیخ که کوبیده حاصل شود از برای  
 این که در کمال صلاحتن نمیشود بعلوه اثر که گذارند تا بسکند جو شش و در هیچ جزای بر این  
 حاصل نشود مثلا فرزند که مثلا مثل فرزند ظاهر به علائمه میگویند فرزند این ساعت بدست شخص  
 ساعت ساز مصلحت می بیند که کوبیده نظر میکند در این ساعت می بیند که کوبیده چه  
 جهت ابلت که فلان جریخ این یا بر او معیوب شده است خلاصه اگر با این جریخ را اصلاح  
 کند که ساعت اصلاح نمیشود و تا از کبک ساعت را از هم نزدیک نماید که جریخ را بر دارد  
 اصلاح کند از هم میبرد بر مصلحت جریخ را اصلاح می کند از وقت با زدن با هر دو را جدا  
 خود میگذارد میشود ساعت در دست نیاید که کبک را که کلامه این است شخص کبک می آید  
 تفکیک می کند اجزای این که در این دغان اما اصلاح می کند بطوریکه که در کبک جریخ را از  
 می کند در کبک جریخ و ضاع می بیند از آنکه طهر آن دارد و بعضی آنکه این را بر بدو اثر گذارد  
 می بیند ضعیف میشود از این اجزاء غلبه و مثل جریخ می آید و در وقت جریخ با ناز  
 با غلبه این چند می بیند از این مصلحت میشود که کبک را کبک است زیرا که میشود هم جریخ  
 می بیند زیرا که کبک را خوب است بجهت آنکه اجزای کبک را همراه ما باشد این را بجهت  
 بر نده نزدیک با اثر که در وقت ساد و شش جریخ با سمان از جریخ شش انداخته این کبک  
 از هم جدا شد است اجزاء این دعو کرد با جریخ جریخ جریخ جریخ جریخ جریخ جریخ جریخ  
 کربن می بیند و کبک را در این مقام کرد که اجزاء این را هم متفکک شود منضم نشوند این اجزاء بر جریخ  
 در این سنا اقله با ناز می آید از برای ما تا آن وقت که مضمون است بر سمان و در لحظه می کند که  
 جریخ را این بلا موهبت از بعضی کبک بلا موهبت است که بلا موهبت است که موهبت است که بلا  
 جدا که با نسیب بلا موهبت است که مصلحت میشود بجا از این نسیب است که بلا موهبت که کبک را این است

از کبک  
 از کبک

کربن

کلاصل ماده ای است جمیع این معدنیات را خدا از زمین و کبک و کبک و کبک و کبک و کبک و کبک و کبک  
 در علم معدن این را بر نسیب است که مصلحت میشود و کلا دغان بنام است که با نسیب و مصلحت  
 نسیب خود شش مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 که در این مصلحت میشود با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 با این بخار بوده است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 شده است فرضا مثل آنکه در این دغان که مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 زیاد پیدا شده است تا آنکه در خاک شش مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 طاعت حاصل شده با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 میکند با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 می آید از این سنا و کبک با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 این می نشیند بر کبک با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 فضا حد در این سنا با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 کبک را طبع پیدا شده است این بخار جدا بلا موهبت بر این خود دغان که عرض شد در باره جریخ  
 دهر غلبه اینها می آید با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 می کند و این را اصلاح می کند معطل می کند و کبک را از نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 پارچه کما و فلا سفدر با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 با آنکه فاش کبک در نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 و فواکه بچات خلد و در این کبک مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 اعراض خاری است که در مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت بنام است که با نسیب و مصلحت  
 که کبک را کبک است اصلا و اگر خواست کبک را تغییر بدی دیگر این کبک جدید عمل نمیشود

کربن

کبریت بخورده کبریت فوات جمیع ان حالانکه داشت که از جهت اعراض و غریب بود همه از بسا میبود  
و همان کبریت طبع ظاهر خالص از برابری زمانه و درجهی طریقی بود که شخصی فلفله در حقش را  
نیز پیش از هر چه طور اصلاح میکنند همچون طریقی شدی بود که حدیثی را بعد از آنکه از هر از میان آنها  
باز در مرتفع شد از جهت آنکه اصل جمیع را چه بعد از دفع و دفع و یک است از هر از بخار و دودخانه است  
غالب چنین که هست این است که حدیثی را طبعاً است روح لطیف است است ان طایفه است است است  
دگر نیز دگر که ندارد و یا سطر اعراض و غریب است که از اجالات میان است این پیدا شده است که از هم  
فزون است پیدا کرده اند بعد از آنکه حکیم آنها را طبع ظاهر و اعراض و غریب آنها را با یکدیگر از میان  
بداشت بگرش را بر حدیث روح و دفع و دفع و یک است از هر از بخار و دودخانه است  
نخواه باون اصلانند و حکم نیز صورت نیز در متنفر از خود میگردند که در حدیثی است که در حدیثی است  
اگر نیکویش کرده هر نیکویش شود اگر عطف کرد که هر عطف میشود اگر کلهش کرده هر کلهش میشود یعنی  
مثل آنکه ملا حظر میکند در دنیا هر ای تبات خداوند عالم بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
فرمود و بعد از آن تبات در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
کمال آنها حدیثی است که در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
کجاست یعنی بازمی کند کجاست بازمی رود و حال آنکه هر یک از آنها از صفات لطیف است و از همین  
جهت است که با هم در بین دارند و در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
در حدیثی است که در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
میکند هر از این بر راه می آید و از این جهت است که در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
از این جهت است که در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
در حدیثی است که در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
کجا خواهد بود که در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این

کبریت بخورده کبریت فوات جمیع ان حالانکه داشت که از جهت اعراض و غریب بود همه از بسا میبود  
و همان کبریت طبع ظاهر خالص از برابری زمانه و درجهی طریقی بود که شخصی فلفله در حقش را  
نیز پیش از هر چه طور اصلاح میکنند همچون طریقی شدی بود که حدیثی را بعد از آنکه از هر از میان آنها  
باز در مرتفع شد از جهت آنکه اصل جمیع را چه بعد از دفع و دفع و یک است از هر از بخار و دودخانه است  
غالب چنین که هست این است که حدیثی را طبعاً است روح لطیف است است ان طایفه است است است  
دگر نیز دگر که ندارد و یا سطر اعراض و غریب است که از اجالات میان است این پیدا شده است که از هم  
فزون است پیدا کرده اند بعد از آنکه حکیم آنها را طبع ظاهر و اعراض و غریب آنها را با یکدیگر از میان  
بداشت بگرش را بر حدیث روح و دفع و دفع و یک است از هر از بخار و دودخانه است  
نخواه باون اصلانند و حکم نیز صورت نیز در متنفر از خود میگردند که در حدیثی است که در حدیثی است  
اگر نیکویش کرده هر نیکویش شود اگر عطف کرد که هر عطف میشود اگر کلهش کرده هر کلهش میشود یعنی  
مثل آنکه ملا حظر میکند در دنیا هر ای تبات خداوند عالم بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
فرمود و بعد از آن تبات در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
کمال آنها حدیثی است که در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
کجاست یعنی بازمی کند کجاست بازمی رود و حال آنکه هر یک از آنها از صفات لطیف است و از همین  
جهت است که با هم در بین دارند و در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
در حدیثی است که در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
میکند هر از این بر راه می آید و از این جهت است که در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
از این جهت است که در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
در حدیثی است که در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این  
کجا خواهد بود که در حدیثی است که بعد از آنکه صاف فرمود اینها را بر این

این دفع دادار

ملاحظه کن



بر وزن شایع ما اهل الله مقام هم نویسه ای بیان است بر عصا از ضا بیرون بر کثات اختلاف است  
 و در رز با این او کثات افتاده است فرضاً در رز بر پیکان نما افتاده است و در رز بر پیکان نما  
 مثلا او بنشیند لعل نهان است که ای بیلا است و آن با این است و آن متوسط است اینها از آن  
 مخصوص است نه آن است که از نظر کردیم با آن مطلق که خوف آنها افتاده است امدا بر پیکان تقدم  
 و ظاهر و در بعد از آن در کمال با هم در پیش برها اعراض نهان است در کمال با هم در پیش برها  
 بنام که در آن زمان حاصل مخصوص باشد بر غیر آن که کمال از آن کمال با هم در پیش برها  
 آنکه در پیش برها با حق بر غیر آن که در آن زمان با با آن و اما در کمال با هم در پیش برها  
 مخصوص است که در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 این عصبه که مخصوص منقطع شد و منضم شد و بر الخشب نظر میکنیم چه در وقت که افتاد  
 این عصبه را منقطع که در خیال خود چه در دنیا و چه در آخرت است و در وقت کمال با هم در پیش برها  
 و در آن هم همان وجود است که در پیش برها است و در آن هم همان وجود است که در پیش برها است  
 ملاحظه میکنیم که در الخشب موصوف و محدود با این حدود و در وقت کمال با هم در پیش برها  
 بر پیکان در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 سر دندان را خلا و نظیر بگریختن است محدود با این حدود و در وقت کمال با هم در پیش برها  
 در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 دارد بیاید هر چه بر عصبه جان است و در دنیا و آخرت است و در وقت کمال با هم در پیش برها  
 در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 از آن که در پیش برها است که در پیش برها است که در پیش برها است که در پیش برها است که در پیش برها است  
 عصبه ای مثلا از نظر کردیم که در پیش برها است که در پیش برها است که در پیش برها است که در پیش برها است

طغی  
 که دارد سخن بگو  
 هر که گفت و بعد از آنکه وضع از پیکان او برسد و زنت هر آنکه بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو  
 که دارد راه میداد این پیکان که کوشش بر او نموده و کوشش با او کردیم و مستند در ملک راه نموده  
 پیش از بقلی روع هر راه نموده است بعد از هر چه در مال بود چیزی است که با این است که با این است که با این است  
 جمع کرده است هر جمع شده است اینجا عصبه که جمع شده است نمیشود گفت که در وقت کمال با هم در پیش برها  
 در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 هر یک یک طرفه دارد برای خود با هر که از آن اعراض نموده است که منفرد است این است که در وقت کمال با هم در پیش برها  
 را بیاید و در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 مخصوص نموده است و در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 خوبه چیزی است خطی از این عصبه ای که در پیش برها است در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 که در پیش برها است در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 بعد از آنکه امام سفر باید بود عرض میکند با ما که هر چه در پیش برها است در وقت کمال با هم در پیش برها  
 است اما سفر باید بود عرض میکند با ما که هر چه در پیش برها است در وقت کمال با هم در پیش برها  
 دارد است و در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 و چه طور در سفر باید بود و در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 فرمودند هر چه در سفر باید بود و در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 بیاید بود او در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 صحبت با امام این مدعا در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 سفر باید بود امام این مدعا در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها  
 را لا یخرب مطلق کرده است که در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها در وقت کمال با هم در پیش برها

و عرض با این را با لاداد عقل او منسوب  
 دارد مخصوص خودش است و کمال با هم در پیش برها  
 مخصوص خودش است و کمال با هم در پیش برها

دعوات الخیر و غیره است در حقیقت کلاهی که در حقیقت دعوات ظاهر شده است که در حقیقت  
 با کشف سحر عصای حقیقت بیند الخیر و این بخیر است در اینجا میگویم و نیز اینست که دعوات  
 باشد الخیر و این بخیر است بعضا غیر سحر حقیقت و حقیقت در اینجا است بعد از آنکه بنا  
 که حقیقت صاحب صفت باشد که از او معارفش تکمیل هر جا ظاهر شود در هر مقام از مقام است  
 که باشد صفت او با او هست معلما و از او نازل نخواهد شد بجز آنکه بظهور در مقام صفتند که  
 لازمه شغلش نازل شود از او بیک ظاهر مشهود مخفی هم مشهود و لکن تمام نخواهد شد حقیقت  
 در بعضی از آنکه ایها کل کلمه معلوم شد عرض میگویم که ای زبان در هر چه مقام خود شریفتر  
 و در آنچه که لایق زمانه است آنها مخصوص بخود شریفتر است دیگر بیا نبرد حالا ان معادله که  
 که در هر بیا و در هر بیا با زبان دارد و بجز فطرت خواهد بود بجز آنکه حقیقت زبان بجز در شرف  
 نرسیده و هم حقیقت الخیر از ما میآید فزاده است بجز خود شریفتر نرسیده و این زبان مثلا  
 اگر خود بجز در هر بیا و در هر بیا با زبان دارد و معادله مستطیل دارد و فون و فون دارد  
 و هکذا سایر اشعار با زبان دیگر زبان که میگویند کما فی شرفی طوری است اعراض دیگر در حقیقت  
 هر شرفی هر طوری است آنها را خود شریفتر است دیگر در هر شرفی حقیقت است و اصل این حرفها حقیقت  
 میشود در هر شرفی نرسیده نرسیده دارد نرسیده دارد و چون که از زبان است  
 این اعراض در حقیقت است همی است حقیقت است فظا و هم بجز این است که از زبان است و هر  
 هست در حقیقت شریفتر است نرسیده زبان نرسیده است که در حقیقت است زبان است با حقیقت  
 ثابت است دعوت ماضی و ماضی این لایق است ماضی و ماضی است اجزاء است و با  
 دیگر نرسیده و لکن در حقیقت است و نیز نرسیده و ماضی و ماضی است از هر آنجا است نرسیده  
 بجمع مکتوب و ما که این اجزاء زمانه است بجز خود شریفتر است که ماضی و ماضی است  
 که در حقیقت فزاده است در هر یک طرفه الهی و سبک نظر و کلیم دارد می بیند که از هر یک طرفه

شبهه و این که در باره و هکذا سایر با نام اسبوع و آنها اعراض دارند از فقه نام آخر فقه  
 نداد و فقه هر زمانه اینجا است آنکه در هر اسبوع است که فون کل آنها است در جمع  
 نام دیگر نام اسبوع و مشهور صنوت هر در محضر است و هکذا نام از آنجا دیگر از آنجا  
 بجز آنکه ماضی ماضی است آنجا که ماضی ندارد ماضی و ماضی و حال اینجا نیز از آنکه ماضی  
 میسر و در او واقف هستی در هر یک نسبت بشرف است بلکه فون کل آنها است و هکذا سایر  
 در باره هر یک ماضی است ماضی است زبان است یعنی تعلیم احاطه در هر یک همه زبان است احاطه میکند  
 و زبان است ماضی از برای در هر بنا آید و در هر یک ماضی است بجز آنکه اعراض است دیگر در حقیقت  
 نیست بعد از آنکه بنا است ماضی است که زبان است و در هر یک ماضی است بجز آنکه اعراض است  
 یک زبان است و بجز ماضی از برای در هر بنا آید و در هر یک ماضی است بجز آنکه اعراض است  
 چرا که در حالت سکون هر چه حقیقت است نرسیده است نرسیده است نرسیده است نرسیده است  
 ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است  
 دعوات دیگر است نرسیده حقیقت است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است  
 حالات خود شرفی نرسیده است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است  
 زمانه باشد خود باشد ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است  
 دارد مشاهده در هر یک ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است  
 خودشان اعراض زمانه است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است  
 در هر یک زبان است احاطه در هر یک است اگر چه در زبان است ماضی است ماضی است ماضی است  
 نامده است هر آنجا را در ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است  
 اعلی نداد هر آنجا را راه می برد نرسیده است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است  
 و علم کل آنها دارد ببلد علم ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است

احاطه است





بود و لواحق دارد و لکن احاطه کرد و ملزم است و بصفتی مغنی است که  
 اعراف و زوائد را و ثابت وجود مثبت زمان است و دلخواه است و در بعضی زمانها  
 معبودی که در وقت اصلا بیخود گفت که اینها ثابت است بر همان دیگر بطور ظاهر  
 مذکور که از آنچه عرض شد دانسته که این زمان نسبت صفت بصفتی است با نسبت صورت متمم  
 شخصیات است با این مادی جزو مبرکات است که در ملا حظت از صفات متعدده در دار  
 مع القدر و ملا حظت صورت بر روی مادی که فلکین زمانا دیگرها بصفتی است  
 معقولند زیرا که با مفاتیح معرب است معنی اشد مشون باشد در هر جا معنی فلکین زمانا  
 در هر وقت ماکر و ملا حظت در هر وقت دیگر در اینجا فلاحتی دیگر در مشون که در هر  
 نسبت منفرد صورت و هر است نسبت صفت بصفتی زمان است خلاصه صورت دیگر  
 در این زمانها است و صورت معین در غیر این صورت معیوت در نزد این شفا صفتی  
 دیانتهای دیگر اما بصورت همان حالت در صورت باطل است و باطل است که همان باطل است  
 این صفت شفا صفتی منقضی شد بالمره در اینجا است اما با او به بیخه اگر اینها را در این  
 اگر اول در این است که ای الخشب مصلحتیکه نظر میکنی اصل خشت مطلق نجر مثبت در نسبت  
 عصا نیست در حقیقت مثبت منبر مثبت فلاان نسبت فلاان نسبت است کل اینها است جمع اینها  
 در هر صورت و متممات جزو مبرکات است و در هر مقام که در هر مقام جزو مبرکات است فلکین  
 و حق که بنا شد معنی زمان این باشد فلکین زمانا خلاصه که در ملا حظت میکنی منبر است یعنی مدعی بینی  
 عصا یعنی در همین چیزها که منبر یعنی در همان زمان که در هر مقام که در هر مقام  
 هرگاه ملا حظت میکنی الخشب مطلق در کل اینها یعنی در این است که اینها نیست در اینجا است که اینها  
 در هر شیان یکی از چیز شیان را نیز مثبت در زمان مثبت حال و معنی است که اینها ثابت است  
 حق اهلش اینها یکی در همان ملا حظت میکنی ان ملا حظت میکنی که در هر مقام که در هر مقام  
 در هر وقت

در حالت

در حالت خود یک در هر وقت است این در هر وقت است سیر است سیر است در هر وقت است  
 خاک در هر حقیقتی و آنچه اگر خواستد باشد زمانها را بر اینها حق اهلش است هر اینها را بر این  
 مصلحتا تکلیف از هر امد است دیگر می رود زیرا که از اینها است اما است آنکه از اینها است اما است  
 حال همین دنات است لکن اگر همین است و هم همین است اینها است اینها است که در هر وقت  
 میشود در هر وقت اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است  
 حدیث است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است  
 مطلق در هر وقت است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است  
 حاضر در هر وقت است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است  
 اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است  
 در مقام خود که در هر وقت است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است  
 که در هر وقت است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است  
 که در هر وقت است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است  
 با شاعران است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است  
 هر که در هر وقت است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است  
 نو شاهده میکنی اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است  
 اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است  
 خود را در هر وقت است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است  
 ندره اگر در هر وقت است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است  
 حق اهلش است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است  
 با کسی که در هر وقت است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است اینها است

علی از برای او حلاق کل اینها  
 ثابت است و لکن این چیز  
 دیگر دارد

گرفتارست دیگر نماند با او چیزی را خالص چیزی که نگاه میکنیم ببند که همان برین  
 دارد ببند و هکذا اینها را از خودشان آن بلی برنگاه دارند بعضی مخلوط اینها  
 دیگر ملتفت نیستند تا نامی صحبت خداوند عالم اینها را بطلان کرده است و معدله اختلاف  
 همی و دیگر از راه است الوان مختلفه هر روز اینها است کیفیت آن مختلفه هر روز این  
 دنیا است هفتاد مختلفه اینها است اشباح اینها را برسد اینها را برسد مشاعرین میبندند بگردن  
 مشرک ملتفت میشود نرا که مثلا در نفس حشر مشرک و در خود خود در حشر مشرک است چیزی  
 مخصوص است بماند با بلکه عرض میکنم عوارض بر نفس حشر مشرک میشود و در خود هم میشود بر نفس حشر  
 نفس حشر مشرک است مثالها کمی در طول میشود این چیز دیگر در بگردن و لکن مبرود بالا  
 اینها است که حاصل است روح نرا که است حشر مشرک است روح اینها در همان مبرود میباشند  
 اینها از نفس روح بنا میکنی از اینها نمیدان و ملتفت شده در همان مبرود است که است  
 مشرک مثل این بدنه کوشی و پیوسته حشر مشرک است اصل اینها در حشر مشرک است  
 حاصل اینها است در این مفعول میشود بعضی صحبت و لکن او همان صفه او را نیکو میداند  
 نیز بر اینها و اینها را که بعضی را نیکو بخت مثلا اگر من از او سلب کردم الوان خاصه و کیفیت  
 او سفید بود دیگر قرمز را با بر او نفس دارد او در تمام با کمال دارد او در تمام او اگر فرزند بود نفس بود اگر فرزند بود  
 اگر کم بود دیگر سر نمی شد اگر صمد بود دیگر ملو بر غنیمت و هم چیزی بر اینها مگر لکن از جهت  
 آنکه بعضی مطلقه طره که خوف جمیع اینها است اینها را صحبت خداوند عالم اینها را در کمال  
 فرار داده است پس در اینها کالات و همان صفات و مطلقه کالات است پس اینها را که در اینها  
 و هر ایضا او را که چشم است در دست گفته مگر چشم فرزند اینها است چشم آنکه در دست میکنی اینها  
 در دست میکند بلکه چشم اینها است اینها را که چشم است راست گفته اگر بگویم چشم است اینها  
 در حقیقت هم اینها است و حاصل اینها است و عمل اینها است و در حقیقت هم در اینها  
 خودش

طایفه پیدا اما با نرند مگر همانند آن که کلام کلام حقیقی است اینها را که کلام حقیقی است  
 اگر چه گفته که که نیست اگر چه گفته فلان نیست اما حقیقت هم اینها است اینها را که کلام حقیقی است  
 مخصوص نیست که نیست فلان است ز حال نشد مشرک نشد و در حقیقت هم اینها است اینها را که کلام حقیقی است  
 و هکذا اما حقیقت کل اینها است اینها را که حقیقتی جز او ندارند تقابلهای اینها است اینها را که کلام حقیقی است  
 اینها دارند و به خود حرکت میکنند مثلا اگر نوعی از خود را از حقیقت سلب میکنی و حقیقت  
 دارد و نماند اگر فایده اینها در مقام ذات خود نشود در واقع حقیقت فایده اینها خواهد شد  
 بجز آنکه اصل اینها است مثل آنکه دست خود در دست تو فایده دست نیست و تو فایده  
 در حقیقت مالک بدنه و کلام اینها است تو هم از برای اینها در تقابلهای اینها است اینها را که کلام حقیقی است  
 ما از هر علم تفصیل نماند بر اینها است که بر او نفس دارد می بدو همان نطفه علمی که خداوند  
 همان نطفه علم کفایت کل اینها را میکند و اینها را جمیع اینها است حاصل جمیع اینها است اینها را که کلام حقیقی است  
 اینها در ذات هر ثابت میشود بر خود او و لکن همان سلب خود را دارد و اینها را در تقابلهای اینها است  
 ثابت هستند زیرا بر اینها در هر هم افتاد است از هر کدام که خواستند بر اینها سلب میکنند هر کدام را  
 که بخواهد حرکت بدو سلب نمیشود اینها را چیزی در اینها را هر ای ثابت است سر جای  
 خودش اما اینها است ثابت نمیشود و صلا صلا صلا

سبحان الله الرحمن الرحيم

اینها را که کلام حقیقی است علم علایق در مقام دهر و سره معلوم شد که حاصل سخن اینها است که در  
 و اینها را که کلام حقیقی است اینها را که در هر چه حرکت کرد در هر چه رفت است و کلام حقیقی است  
 شناخت و عبادت هم چیزی جلایه شده است که در هر صکونید و منظور در هر است هر حال که  
 محض است جمیع اینها است با حاطه در هر که واقف بر کل اینها است طایفه اینها را که خود را  
 در هر ثابت میکنند با تفصیل محال است در تمام میشود اگر نماند اینها را برود اینها در تقابلهای اینها است



در مقام وجود خود ثابت هستند انهم عالم است در مقام وجود خود علم در هر با حاطه در  
 کمال آنها و لکن علم تفصیلی در هر با آنها کجا میشود ان دگر نمیشود مگر با آنها در خود انهم در  
 در واقع در آنها کجا که هستند علم تفصیلی در هر هستند خاصیت چیزی که هست بر این که ان  
 را با اینها که انجا وان ایست که اگر نگاه میکنی در هر یک هر یک آنها و شخصیت خود  
 را هم بر این نسبت به صفات خارجیه که وارد میشود بر این شخصیت در هر یک در علم  
 شخصیت این با تفصیل این است این جهت معلوم میشود و اگر این کند را در این با این  
 درست ملغف است که در هر یک از ملغف میشود و لکن اگر انجا ملغف نشود مشکلات و این  
 بلد فاعله داشته باشد و خود را در انگونه مسا که اگر شخص خطا کند در هر یک که  
 لازم می آید اینها را در این جهت درست کن حیاتی که اگر در این حیاتی که در در هر  
 خیال میکند که در علم لازم نمی آید مثلا نسبت به علم مطلق چه بدانند که در علم لازم نمی آید  
 انجا که خوب در مشق کرده ان نشانی را است بدان بر این وجود بلای وجودی که در علم لازم نمی آید  
 اخصا که معلوم میشود نسبت به علم مطلق بنا بر این که کنیم در وجه پیدا میشود بلای وجودی که  
 علی این از برای علم مطلق که است این وجود علی سکنانیم بلای وجودی که نسبت به این  
 که همه که هست در انجا که مقام معلوم این با اینها و جهت پیدا شده است که مطلق العلم  
 وضع العلم من علی العلم اخر و جهت پیدا میشود نسبت به اینها که علم مطلق نمی آید در  
 عضا حاضر که در انجا هست علم او بر این عضا واضح است و ان عالم این در جهت پیدا کرده که  
 حقیقی یک جهت معلوم است علی این همان مقام در هر یک شخصیت است که این عضا در هر یک معلوم  
 از برای شخص عضا هم بلای وجودی است نسبت به هر یک با اینند با اینها که با اینها که با اینها که  
 و بلای مقام معلوم در هر یک مقام نفعی خاص است در انجا که ان در هر یک عضا که نسبت به اینها  
 بر این نمیکند مگر با این نفعی خارج از علم وجودی علم معلوم که معلوم جهت غیر علم است وجود



علم پیدا کرده و وجود معلوم پیدا کرده خلا اگر خواسته باشد درست نفعی را پیش  
 را اعلی الله مقامه که عالم و معلوم متحد میشوند علم و معلوم متحد میشوند انجا که  
 علم کجاست و کجاست و معلوم کجاست و کجاست عالم که معلوم هست که ان بالا هم است لکن  
 یکدفعه می بینیم که می آید که عالم معلوم را که علم و معلوم است انهم به بین  
 باز است و صحیح است که انکه انچه از ان عضا که در خارج هست همین است که در علم  
 خاص است علم بلای انچه است و معلوم با اینش اقتدا است معانی اند از هم بر این است که  
 حضرت ما بر علمیم که خدا معلوم را دانست نه علم را بداند از نفس معلوم هم خود معلوم علم  
 اما وجود علم غیر از وجود معلوم است بشرطی که ان شرطش با این طور معلوم میشود و هم  
 در عاقل و معلول و هم چنین غیر از اینها می آید در علم و در علم که انجا هم هر طور میشود  
 با اینکه ممکن است که ان خطره که خود نفس مطلق را با حاطه در هر یک در علم در هر  
 و خواسته باشد که کجا که عالم است و نفس جمیع تفصیلی که در علم است این خطرات  
 و جسم از این فراتر می رود هم از ملاحظه که در این هر چیزی پیدا میشود و حال انکه مطلق  
 اما کجاست هر طور و شود که در انجا پیدا شود اگر بنا شده اصحابا نام جسم بلای وجودی  
 علم که در علم و در علم از علم و انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه  
 انچه با اینها که نسبت به پیدا شود بلکه که انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه  
 انچه است بر این جسم مرتبه هو هو انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه  
 هم چنین چیزی و لکن علم در علم در هر و انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه  
 معلوم هم نفس خود است و لکن نسبت به علم در انجا که پیدا شده انچه انچه انچه انچه  
 زمان وضع العلم من علی العلم و انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه  
 بر این بر این چیزی که هم معصوم نیست و لکن واضح است علم بر معلوم یعنی علم بر علم او

و در علم

اینجا سبب و علما و خیر است و اگر در همه می افتد همان علم است با بنیاد هر آنچه که در این کتاب  
 که شاهلد بکنه هر از خود ان علم است هر جا بنیادها ما لا بریم که در این کتاب می شود  
 حسب چیزی بنفوذ با بقدر غایت که است که شخصی را چیزی اول بنفوذ که در علم دارد  
 ان وقت که در خورده بنیم خود موجود عینش تمام می شود و حقش تمام می شود که اول که در اول  
 در هر وقت که در اول خود چیزی سرش می شود همچنانکه مسائل اول می شود که در وقت که در هر  
 و در هر زمانه انسان را ان وقت که کشف می شود مسئله بله او نفوذ با الله بر خود مثل سبب  
 در صورت که نسبت ان نفی علم هم همراه او باشد و خود که کلا هر جا می شود بر خود می افتد  
 تا یکی بر خود می افتد و بر خود می افتد که در هر جا که در اول خود می افتد  
 بر هر جا که در اول خود می افتد و بر هر جا که در اول خود می افتد با انکه در اول  
 ذات و احد است و بر ذات او هیچ ندارد و کلا که در وقت که در اول خود می افتد  
 کلا در این طور است است که در وقت که در اول خود می افتد و کلا که در وقت که در اول خود می افتد  
 یعنی که ان فنیکه که احد است و ان می بیند و می خورد و می شود و می خورد و می خورد و می خورد  
 که در وقت که در اول خود می افتد و بر هر جا که در اول خود می افتد و بر هر جا که در اول خود می افتد  
 در این خداست خلاصه پس هر چه است که در وقت که در اول خود می افتد و بر هر جا که در اول خود می افتد  
 لب جمیع علمیه خاصه دارند که در هر چه علم است او است با بنیاد او بر هر چه علم است او است  
 لغات چیزی که در علم است که در هر چه علم است او است با بنیاد او بر هر چه علم است او است  
 حضور است چیزی که در علم است که در هر چه علم است او است با بنیاد او بر هر چه علم است او است  
 لغات است فرضا خدا و خدا لغات در مقام این بلانده علم که در هر چه علم است او است  
 لغات است بلانده علم که در هر چه علم است او است با بنیاد او بر هر چه علم است او است  
 لغات است بلانده علم که در هر چه علم است او است با بنیاد او بر هر چه علم است او است  
 لغات است بلانده علم که در هر چه علم است او است با بنیاد او بر هر چه علم است او است

و این قاعده کلی است که علم هر چیزی  
 بر حسب وجود او است اگر وجود  
 ذاتی است علم با ذاتی است اگر  
 نسبتی است نسبت به

چیزها

چیزی که در علم می بیند که هیچ حقیقت ندارد نه در علم است و نه در واقع است که در علم  
 ذاتی با بنیاد مطلق یکی مثلا فرض کنه افتاد بر اساس است بگویم ذاتی دارد از برای خود  
 که فرضی است است و سبب بر او افتاد بر اساس است بگویم ذاتی دارد از برای خود  
 فرضی مطلق است بر او افتاد بر اساس است بگویم ذاتی دارد از برای خود  
 اینجا پیدا شد و کلا ان وقت است که علم خداوند عالم اول شانه شش است با انچه در انچه است  
 با انچه در انچه است با انچه در انچه است با انچه در انچه است با انچه در انچه است  
 انگاه در وقت که در علم است با انچه در انچه است با انچه در انچه است با انچه در انچه است  
 که در وقت که در علم است با انچه در انچه است با انچه در انچه است با انچه در انچه است  
 برین که در علم است با انچه در انچه است با انچه در انچه است با انچه در انچه است  
 که در وقت که در علم است با انچه در انچه است با انچه در انچه است با انچه در انچه است  
 تمام می شود و بعد از انکه در علم است با انچه در انچه است با انچه در انچه است  
 هست با انچه در علم است با انچه در انچه است با انچه در انچه است با انچه در انچه است  
 در وقت که در علم است با انچه در انچه است با انچه در انچه است با انچه در انچه است  
 که در وقت که در علم است با انچه در انچه است با انچه در انچه است با انچه در انچه است  
 از برای انچه در علم است با انچه در انچه است با انچه در انچه است با انچه در انچه است  
 به مطلق علم است با انچه در انچه است با انچه در انچه است با انچه در انچه است  
 انها که در علم است با انچه در انچه است با انچه در انچه است با انچه در انچه است  
 با انچه در علم است با انچه در انچه است با انچه در انچه است با انچه در انچه است  
 و که در علم است با انچه در انچه است با انچه در انچه است با انچه در انچه است  
 مکتوبه در علم است با انچه در انچه است با انچه در انچه است با انچه در انچه است







اسم <sup>مطلوب</sup> می دهد یعنی با خود تعاقب بخلاسم <sup>مطلوب</sup> می کند باین طریقه از بار بیست کلام <sup>مطلوب</sup>  
 باری از حدت می کند مسلم است کلام حاصل بر بجهت صدق می کند اسم ملکین بر مکان صدق می کند باین  
 از این پیش از نظر نیست پس بر این است که کلمات آن است بر این چهار می دهد باین بنا است  
 می دهد اگر در این مختص این طریقه را اینجا نگاهت دیگر اصلا این بدو است بر این است اصلا خاست  
 نه بدو این طریقه عمل در این است بر این است بدو بود با عرض آن را اما خاستند اینجا اگر احیاناً ناپا  
 مثلا پیغمبر و رجع دکمه را مخلوق باین لغویا باین پیغمبر است اسم او می شود دیگر در این طریقه  
 رجع زید است مثلا پیغمبر می بد پیغمبر رجع باین است و لو کلا محب طبع می کند نشود و این  
 نباشد بلکه با محراب این در هر صحتی رجع هر دو که مخلوق باین بدو است همین بدو است  
 می شود و اگر محبت پیغمبر خاسته باشد بر سینه که باز می شود در هر دو که بدو این است از این است  
 بخبر در فضاهای کل این بدو را بخبر از هر چه که می باشد همین است که بین تحلیل می شود می شود  
 است چون عیاناً تا تحلیل نیست و بدو است و با اسم و هر دو در این بدو است و در این است  
 این خبر می شود بکشته است خبر در این کل این هر چه می شود خبر می شود باین خبر تا در حدی که  
 می دهد خبر می شود در خود پیغمبر و جز بدو پیغمبر و از هر چه بود و کوشش پیغمبر ساخته می شد  
 و مسلم با اسم پیغمبر محترم بود از حضرت بود معظم لعن الخضره بود طبعی در ظاهر بود که  
 بود و هکذا همین خون را مشخص می کرد پیغمبر را اهل حجاب کرد حضرت را خون حضرت را کفایت می کرد  
 خون را که در پیغمبر می آمد بدو او می شود و فتنی که بدو او شد حکم پیغمبر و حجاب می شود دیگر خون  
 تمام بدو خبر از اسان می شود و در حجاب او نازل می شود نزل عصمت را بیدار کنی نزل طهارت را  
 بیدار می کند و تا خبر خبر می دهند با او که نوازش چینی را می دهد حرام که ای هم نکرده و در این است  
 حال او را بدو این که کلا پیغمبر که در حدی که پیغمبر می شود و در حدی که پیغمبر می شود بدو خبر می  
 می شود این خون چینی می شود و کلام را خلاصه می کند که این مختص را و دادش که این خود را از خود و او حقا و حقیقتا این خود را از خود  
 می شود اینجا این خون

کشد

کشد از آن چنان که در حدیث می شود در حدیث می شود در حدیث می شود در حدیث می شود در حدیث می شود  
 قائله اگر همه خون را غیر بخورد با عداوت خود در لغوی با الله من غضب الله هر که از خون پیغمبر را بخورد  
 نشود در حدیث می شود که از خون پیغمبر را بخورد بشود مثلا از هر که حکم کرده که هر که از خون پیغمبر را بخورد  
 خون خوار بر او از خون پیغمبر حرام می شود هر که حرام می شود در حدیث می شود که خون پیغمبر را بخورد  
 است از خون پیغمبر است ایضا خون پیغمبر را بدو می دهد او بکشد و معصیت باین است و می شود  
 مطلم بر این است که اصل آن لغوی است و ایضا خون عرق است عرق پیغمبر بود است حلال خون  
 این مختص شده است و ما در می کند در حدیث می شود با امر باین در حدیث می شود که باین است  
 نیست اگر این از حدیث می شود همین است اسم او می شود در حدیث می شود که باین است که خون پیغمبر را  
 بالبا هدی بر این می شود در حدیث می شود که باین است که باین است که باین است که باین است  
 بر این فایده که بر مطلق است در حدیث می شود که باین است که باین است که باین است که باین است  
 ملک نیست مگر فعل خدا و مفعول خدا جمیع این افعال که در مملکت است همانجا ظهور است خداست  
 جمیع اینها علی که در مملکت است جمیع اینها مفعول فعل خداست و اما مطلقا فعل خداست  
 سفر را بدو که در این میان چیزی نیست مگر نقد بر بدو و معصیت و هر چه از این بدو که باین است  
 لم یخلف فرقا قائما یا از الله امر از المکله له علیه لیس هر که باین است از این جهت نقد بر و معصیت  
 است که سفر را بدو معصیت است ملاحظه کن که سفر را بدو معصیت نقد بر و معصیت در این نقد بر است  
 کفایت می باشد و معصیت است که از این جهت معصیت است که باطل است کلام آن نقد بر یک در این است  
 فعل است و اثر فعل است و در این جزو نیست آن را مطلقا نقد بر است که در این است که در این است  
 این را از این است که در این است و لیکن این جهت معصیت نقد بر است که معصیت معصیت است  
 وجه معصیت مطلقا باشد از این جهت است که این است و مشق و خبر از این است  
 مشق کلام می آید که اسم بدو بر او صدق بکشد هم چنین چیزی نیست اگر چه در حدیث می شود

در حدیث





وعلی آنکه بعضی از این افعال هم می بیند که شود بگویند که خدا استکار کرد خدا این کار را کرد حال  
 ایا با ذات مشیوع با مشیوع عرض کنیم مشیوع هم چیزی که گوید نه الفیت که محض ادب نمیکند که خدا  
 خود و خدا نغز و خدا زود و خدا زود و خدا اگر در این نظر از انظار هم بدیم جنبه خود از من  
 مثل آنکه بگوید با خدا الصفت در کتاب و بعد خود با آنکه در پیتر مؤاخذه فرماید که گویند مشیوع  
 چرا طعام نمی نماند در حساب بگوید که خدا با این اهل از این است که سرش می فرماید که خدا را  
 معجز می کند و فرزان با و نداده با این فرماید که کتاب و بعد فلما استغوا انفسنا منهم  
 آنکه استغوا و در مشیوع و هکذا از این قبل امام استغوا که امام از برای هر آنچه عمل از این  
 ناسپاست که نشد ملامت داده مشیوع اینها مثل آنکه بگویند چشم دارد خدا که مشیوع خدا دست  
 دارد خدا از این قبل چیزها است و بعد هکذا بگویند مشیوع خدا بد بگویند هم میگویند خدا <sup>خود</sup>  
 و بعد بر این جاها هم جنبه ملا حظات هم بکنند و بگویند ما نیست در هم جنبه مقامات و جنبه هم  
 که مفرز کند که با حظاش بجمع استنکان در جنبه و بدیه جمع اینها را عرض میکنم احاطه حدیث است  
 جنبه مثل احاطه غیر احدا احاطت که مشیوع کرده است ما سوا خود ما ذات احدی است <sup>بها</sup>  
 محیط حقیقی است محیط حقیقی محاط بر آن خود نمیکند در محیط حقیقی است که محاط از برای خود  
 گنار و لکن آنکه محیط شد بکل طور حقیقی و دیگر چیزی باقی نماند که در این سوره که در <sup>کتاب</sup>  
 با بر کرده است در صورتی که نباشد ذات احدا طریقی وجود احاطه بکنند مجاره احاطه بکنند <sup>کند</sup>  
 این و عقل این و کذا و کذا تا برسد فعل این تا برسد صفت این با هم این و هکذا دیگر چیزها <sup>است</sup>  
 مشیوع لا بد از این برای آنکه مشیوع فرزند در وجود ملا حظت که از صفت او هم که هر چه است <sup>کند</sup>  
 بلا مشیوع این نوع اما ذات جل شانده که مفرز از هر کس که مفرز کند و حقیقانه را بر وجود از آنکه  
 نباشد محیط بود بسا با این ملتفت با این که حقیقی درین است بسا محیط باشد با این محیط با <sup>است</sup>  
 محیط بود بصورت بسا محیط بود بگردش بسا محیط بود و هکذا محیط بود که بر این محیط <sup>وجود</sup>

احاطه

جنبه خودش بگذارد و همرا منع سازد خلاصی خبر را بچیز است میگوید بگویند جنبه هر یک را میگوید  
 وجود شده جنبه چیزی که معنی ندارد معنی بگویند جنبه خود خلاصی اگر اکل از برای جنبه <sup>است</sup>  
 جنبه چیزی که معنی ندارد جنبه خودش محاط اکل هم خودش که محاط وجود وجود وجود  
 شد کدام است هم جنبه چیزی که معنی ندارد اصلا لفظ در انتظام جاری نشود انتظام مقام هو <sup>است</sup>  
 در مقام هو وجود چیزی بچیز نیست در مشیوع در مقام شرح خداوند <sup>است</sup>  
 فرار دعاست و اینها را خداوند اسماء خودش فرار داده است محال آسمان شقیه فرار داده است هر <sup>است</sup>  
 که اینها بشود معامله با صفات اینها مفرز کن سب که در خدا را سب کرده اینها را مسمی کرده <sup>است</sup>  
 را سب کرده اینها را از سب کرده خدا را از سب کرده محاربه با اینها کرده محاربه با خدا کرده  
 همه اینها صلیح تا اینها برسد که امام میفرماید بچیز میاید اول دست خدا گذارد مشیوع  
 وهو باخذ الصدق و لکن در مقام ملاحظه احدیت و کما اینها بر این شد است منقطع است <sup>این حرفها</sup>  
 جلال است که بر است در بر است و مرتالی است و هم جنبه حقیقت شریک است و هکذا از این  
 بیاید شود و هم مشیوع اینها مقام است که هو بود کرد که از برای جنبه بیاید جنبه <sup>است</sup>  
 بدیه خلاصی سب که سبوا با امام که المشیوع لا تکل ولا تشرب و عرض کرده که لا تامل مشیوع <sup>است</sup>  
 احاطه شریک مشیوع فعل است نه بجهت قابلیت و نه بجهت مشیوع است از این مشیوع که در این نام با <sup>است</sup>  
 بجهت با کل و شریک و دیگر اصلا اکل و شرب بیاید که میاید عندکند و از این که مشیوع <sup>است</sup>  
 عرض کنیم که جمع افعال و جمع کوان و جمع صفات محبت محال است مختلف است و این <sup>است</sup>  
 لرحم پدر و مشیوع که وقت اینها انجامیده بود با اینها جاحله نبود شانه الله عالم مشیوع <sup>است</sup>  
 عالم مشیوع حیان ربک ربنا فرغنا عما مشیوع و سلا علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین

سبحان الله الرحمن الرحیم

بعد از آنکه در سر آمد و در هر زبان و علوم اینها ظهور اختصاص را حاصل دانستند حال سخن <sup>مکرم</sup>

در این چند وند عالم ظاهر زبوده است از برای خلق از آنکه واصل مرادها در این مقام و در این باب  
 سبط انبیا علی چندان نیست مراد حکایات مسائل حکایات و اینها از برای آنکه کلیه از اینها  
 از هر مسئله ذکر شده باشد ذکر کرده ایم در سبط هر انبیا ثلث در کتابت و عبارت فخره السلام که اصل  
 آن را بر بخشش امکان گذارده اند و آنچه متعلق با آنهاست اینجا می آید و لیکن خداوند عالم هم  
 چنین خواستند که بعضی خود و بجهت خود که در این جزئی که در اینها صاعق فرود آمدیم طویله ظاهر  
 و بیان شده است که این را اینجا ملئین نشود و نشانی آنقدر در اینجا تفصیح فرموده اند در این  
 بخشیده همچنانکه اصل را در این بخش استوار و تحت تفصیلات و تحت تمثیلات متفرقه  
 در فصول ظاهر فرموده اند و آنچه در این فصول مختلفه بیان شده مثلا همبسا ایلم که اینجا  
 شده است اگر این را اینجا در اینجا سبط فرموده اند انشاء الله ملئین مشهوره خلاصه جلا  
 عیان آنکه سخن در این مراد معلوم شد و هر که مناظر عالمی و علاء این احاطه او است این سخن  
 دانسته بسیار با آنکه در این اصل علم یعنی چه اصل علم یعنی چه معلوم در نزد دیگر عالم  
 باشد و معلوم که باشد نسبت او به غیر و خلاصه عالم انبیا است یعنی در این جهان  
 غیر تا بر این و هنوز بعد هم از این بعضی حاصل فعل در بیان آنکه علم با معلوم نسبت چه چیز است  
 چه چیز بر این تا بر این علم جز به نسبت خود همان و بدان نیز خود شراست و مسلم و نیز خود شراست  
 دیگر در این حرف نیست خلاصه علم نیز با آنچه فاعل خواهد شد یعنی چیزها بیکه اثر است و شعاع  
 در زیر پله او افتاده است علم انفا بجهت خواست او با احاطه دیگر بجهت دیگر که در این سبط معلوم  
 این عالم و دان که گفته میشود نسبت معلوم باشد مثلا فرقی که مثل ساد و حاضر باشد در اینجا با مثل  
 طبع و نفس باشد که ساقی باشد از برای عالم و عالم در این سبط افتاده باشد اینجا هم چیزی است  
 احاطه حاصل نمیشود از برای او و هر گاه این احاطه که در فرقی که در خلاصه شیخ احاطه مفلان است کرده  
 یعنی آن را در این گفته است مثل احاطه که نام میزند با احاطه بلا شبهه و لیکن هر گاه احاطه

نقص و عقل باشد در دنیا  
 یا مثل هم

مراد باشد

مراد باشد و بخشود که مراد از او و مؤثر است از این سبب که میان این سبب با غیر از هر پله او افتاده است و مؤثر است  
 باشد هم که اثرش در حق شریعت شده و مؤثر است بر علم نفس حار که در حیات نفس است  
 و کلمه با خود دارد که احاطه با اثر باشد مثلا فرقی که در این سبب که کلمه با خود دارد که در حیات  
 نفس شراست و کلمه با خود دارد با خود که شراست باشد شعور شراست و فلا شراست  
 العاشق الله علمش با آنها با احاطه با آنهاست مثلا چیزی که در حق شراست آنهاست و اصل  
 و وسیله آنهاست و منشأ آنهاست و هکذا این علمش را نفس خود شراست که علم عبده آنهاست  
 و اصل آنهاست همچنانکه خود شراست در صورتی بنا شده است که ماده نوعی است  
 خود باشد بر علمش نفس خود شراست علم ماده نوعی نیز با این است عیان آنکه اصل عالم معلوم  
 دیگر در تفصیل تعبیرات هر سه سهل میشود و اسان میشود در صورتی که بنا شده است از این ماده باشد  
 بر یک کاسه و گونه و حشمت و اجر و فلا و فلا و این علم ماده و شد علم خاک نفس خود شراست علم  
 آنهاست و علم با این که ملئین شراست مثلا نفی و این شراست خود را در هر جا که میخواهد در هر کجا  
 که میخواهد در هر علم اجزای است نیز با این یعنی علم ماده از هر ماده است و هر که بنا شده است  
 با باشد ماده مقام اجزای است ماده یعنی چه ماده یعنی چه اصل منبع اینها ماده دارد یعنی فصل  
 دارد منبع دارد که بنا میکند از اینها صورتی که ماده اینها یعنی اصل آنها که اینها هم از اینها  
 شده است و مقام ماده در مقام اصل آنکه تفصیل نیست ذکر اجزای است بر هر یک که در عالم  
 آنها پیدا شد بر علم نفس خود شراست که در علم با اجزای است و لیکن نیز با آنچه هر یک در مقام خود  
 میزند در اینها و در هر یک هم همان شعاع حسی است همان را در آن که در این است که در این است  
 نیز با این است میشود جسم آنچه نیز با این است میشود تفصیل که نیز با این است اما آنها هم  
 که اینجا دیده است مجسم مطلق علمش نیز خود شراست علم این صورت اظهار است و کلمه خود  
 با این است اسان است نیز چون است بر است بنابر است شجرات فلا است فلا است

ماده یعنی







مثلا چیزی را بنگه حکم است خلیفه خوبه مثلا ازین که حضرت امام را خلفت مسفرها بدو برکت دارد  
 و ملا که مسکن بند الخجل آنها من بعد منها و سبک است دعاء مسفرها بدو خیر هم چنین است  
 اعلم ما لا تعلمون کما حضرت ادم بگوید شیخه خا رجی بدو مسکنی اعلی است خلیفه خوبه  
 کلا امری چینی که برکت است و برکتی در هر کجا بود که یکجا علم است که هر کجا که نور و الهاده  
 ما انما عنده دفع چنین چیزی که نیست بجز فاعده خدا این را مبادی مسائل دیگر سوال میکنند  
 امام هم که جوابی بفرماید و که همین قانع نشد گفت شد و رفت امام باقی شد پس از آن  
 که در کمال او را نام حقیقه جوابی که بود و همین کلامی بود با نرجوع کین در جنبه دیگر  
 مسائل دیگر که در هر کجا سوال کرده باشد امام بجز در هر کجا سوال کرده باشد  
 بجز در هر کجا سوال کرده باشد و کلامی که در دست ایشان باشد و در هر کجا  
 و با نرجوع مسکن که اکثر اطباء صلوات الله علیهم که جواب مسفرها بدو خلیفه است  
 خا چه جوابی بفرماید ندرست که نوزدهم چنین به سبب آنکه در کمال امام کرد دیگر اول  
 خا چه با عتق بفرماید او بشود هم چنین چیزی که بشود در هر کجا شود اگر در هر کجا  
 با این خلو میکند با این خلیفه صلوات ملک حرکت میکند بلکه آنکه باعث تغییر اندیشه  
 مسجود حیا که مسفرها بدو الله لا یفرحوا بقیوم حتی یفرحوا ما با انهم چه طور میگویند که خلیفه  
 فرمودند امام را نکند در این صبح عجلان کینه از امام بدو چیزی را در در مجلس فرضا بدین شیخ باشد  
 دشمنی که امام از او نشود بفرماید و جواب بود از انطور تعبیر فرماید اگر عصر بودی سوال  
 در مجلسی است که جواب بفرماید بنویسد و تعبیر و معنی از انطور جواب بفرماید و در هر کجا  
 اگر کسی نظر میکند در اختیار می بیند بسیار شده است انطور با احاطت خود حق صبح هر کجا  
 که با انصاف حالتی که مسفرها بدو عصیان فرموده در طوری که مسفرها بدو بر او عذر دارد  
 مثلا در این حکم مسفرها بدو مثل آنکه حکم خود را بطلان بر بختی فرموده عرض فرمود که حکم را

هم چنین

برسکند

برسکند مثلا آنکه حکم وضو علی بر بختی را بر کند و در کمال بر این دنیا مسکن و در کمال  
 سائلین جواب بفرماید حالا ندانست امام کرد است امام حکم نشسته دعای بیجا هله  
 بجز بختی که بگوید مسفرها بدو هم چنین چیزی که نیست در غیر این حکم در دعوات امر  
 اگر در نما مسلمان بیاید از حضرت سئوال کند که بختی در دعوات امر بفرماید  
 شخص جاهل عامی مثلا اعراب بیاید سئوال میکند تو مسلم بلان که دعای بختی مسلمان میکنند  
 او میکنند بجز چیزی که بختی هم او بفرماید بجز چیزی که مسلمان بفرماید مسلمان میکنند  
 ندانست که نوزدهم چنین به سبب آنکه در هر کجا با السواء امام تا مسکن حرکت دادن با برکت  
 ادا کرد چه نظر او بجهت با السواء بختی هر خطا لطف خاصش با هر کجا است که در هر کجا  
 خلد دعوات و لکن در لطف خاص که با مسلمان مسفرها بدو لطف خاص است که از این لطف  
 هر روز بیشتر است لطف خاص که بر دوش میکند با ناز و شان خود است که مسکن مع ذلک  
 لطف خاص هم دارد مسکنی که اگر بر او بر او است نوزدهم این که ملاحظه میکند اما در هر کجا  
 ملک قاعده دارد که همان قاعده با بد جا بر شد و رفت در حکمت که در سوال میکند او که  
 سائل را ملاحظه کن که این سائل است و چه کار است و چه کرده است و امام چه جواب  
 با داده است خطی آنکه می بیند که در این لطف عجب در هر کجا بفرماید مثلا حاجی بفرماید  
 که فرموده است این بعضی مصلحت است از این چیز که بسیار بفرماید با ناز و لطف میکند با آن  
 طوری که کند اگر نبود فراموش میکردی که بختی این بعضی عذر از هر امالی است که در هر کجا  
 حرامی نیست مثل شراب خمر و غیره و بسیار در مقام دیگر به طوری که ملاحظه جواب  
 که نوزدهم چنین می بیند که بختی با او منصرف شد از هر کجا هم چنین خیال میکند و این است که  
 از احکام سابقه در این نوزدهم که بختی که با بکنع لغوی و کتب مع ناظر است که  
 در راه باطلی که حرام است جز آنکه اگر بر او بر او بختی میکنند نامشهر شود و لکن با بختی

سئوال

مثل موردی است که در داری  
 می بیند بر این چه کار میکند

که از اهل بی بی نه بد نیست خواهی از چنان بنیت واجب کرده است در مقام هم چنین بنیت  
نکند مثلا زنی که زین نام کلام است خلاصه مبین چه کار میکنند چنانچه بنیت  
نجام کنند در ذات خدا صحبت کردن در بنیت میکنند چنانچه در ذات خدا واجب است  
با عرض او چه شود که ظاهر موجود شخص تمام شود بالمره خدا را شایسته چنانکه امام که میفرماید  
این شخص را از صورت بنیت از در بنیت که میفرماید که اصلش تفکر در ذات خدا است  
قاعدگی که در ذات او بنیت کرده در مدد که چه چیز است که میفرماید چنانکه میفرماید  
کلام معلوم هستند چنانکه میفرماید تفکر در زیر عرض کردن در کلام عرض چه کار دارد که  
بکلی ولی در حد بنی میفرماید اگر فکر کند در خداوند حدیث را در حدیث کرده است فکر  
کرده است در ذات امام و بنیت است لکن امام را چه بنیت حدیث دارد شده است که فکر میکند  
در حدیث در عالم جل شایسته می باشد بوجد فکر میکند و بعد از آنکه مشعر امام بنیت  
که بر عقل کلام مبین فکر که در ذات خدا فکر کردن در حدیث بنیت حدیث که فکر کند  
خدا فکر کردن در علم خدا فکر کردن و هکذا این که بنیت که نادان باشد چه چیز است  
امام چه چیز است و لکن اگر کسی بنی میفهمد را در او که از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
میفرماید که هر جائی باشد بنیت که اختصاف چه چیز است وضع چه چیز است بنیت با بنیت  
شخص میفرماید که بنیت شخص منفع نشود مثلا انان عمل است در عدم بنیت مثلا عرض  
کن این علم از راه حقیقت و منقذ بنیت مکرر است و اصل از او کلام این مردم جاهل  
مثلا مثل فلا شخص بدیده مثل فلا در ظاهر مثل فلا در شوق مثل فلا در عطا فلا  
در حیا فلا در مرد زنی است سوال میکنند از علم او که از این چه است انشا حاجت  
نماید بنی چیز بدیده بنی استبعده است یکجا اسم علی بنیه است و بنی است که با  
از امام بیست و بنی که امام چه میفرماید بنی است سوال از مردم از این بنیت تا بنی

و لکن ان شخصیکم

سیاست نیست که م

این سوال

سوال میکند که این بنی است چه بنی است و بنی است که در بنی است که در بنی است که در بنی است  
سوال میکند بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
نماید امام هم که مسلمانی است بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
در بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
چون مرده است از جانها در بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
مثلا بنی که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
سوال میکند مطلق سوال میکند که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
این را بنی که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
طاحنه بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
میفرماید بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
که انفاق است انفاق است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
نویسین بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
سوال میکند که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
و کلمه بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
بپرد که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
علاج بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
این است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
هم چنین جواب سوال است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
کلام سوال میکند که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است  
که کلام این شخص بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است که بنی است





ارباب که تا مشغول فرزند دنیاست مسکین و نیاز دهنده ام این شخص در دنیا که مسکین و نیاز دهنده است  
 مثلا نیاز فرزند از نگاه مالکتر آمده است دنیا تا دنیا که در دنیا است این شخص  
 جمیع اینچنین بر حسب حدیث خود نشان است اسمها شکر مسکین و اولیای مسکین هم شکر  
 آنچه که با اسم در نزد حکیم و معنی برین امر نیز کرده شده باشد مثل این که در خطبه ما سابقا  
 در مجلس علمای سوادیه است این طوری مثل و لکن مثل ظاهره شکر به سرزبان آمد مثلا از هر کس این شخص  
 دستش در شکر که در حق مسکین نهادن مثل بیست که در مضایقه خود قدری مشغول فرزند مسکین  
 دیگر بر این شاه که اصل اسم بر سر راه وضع شده است و میلند شخص نیاز دهنده عالم که شاه  
 چه طور بود می است این هم ضمیمه خیریه خیریه و اولیای مسکین بر شاه که بر پدر و حضرت  
 با این اسم که مسکین بد این ان نسبت که در مسکین میباید آنکه این فرزند کرده است و آنکه در شاه  
 است اولیای مسکین است در حضرت عیسی که اصل معنی سلطان هم که در مسکین بد این معنی سلطان  
 نو مسکین که نسبت اسم بله چیز دیگر دارد خیریه که در خیریه خود شکر بله شکر که شکر است که در شاه  
 که با خداوند عالم چیز دیگر که در خیریه است خیریه از کون میدانند که چه طور باید بشود با شکر بله  
 که این شخص حکیم است که مقصود ادب است جمیع اینچنین و مشیت انشاء است که در عرصه کوران باشد  
 تا با این اسم را خدا بفرستد با خیریه آن عرصه که در فکر این مسکین هم بر نیاز خیریه است  
 نشانیان امام هم همان طوری که در سوال کرده است حلیت میباید با داده است همین فرزند  
 حویس با آنکه اسم که در شاه این حویس که من صلح هم مال کلام عرصه شکر است و بعد از آنکه در نظر مسکین  
 در فرزند این اسم عیسی است بنی حویس که امام میفرماید در هر عرصه حویس است مثل آنکه سوال او  
 مشغول بود معنی است خیریه هم حویس جاریه معنی و همان طوری که او صحیح گفته امام هم حویس  
 داده اند علیه فاعله اگر بگویند که مقصود سالها همی آوران در سوپر داعیه است که در شاه است  
 امری که در فرزند و خیریه است که از او فریب سبز مشهور چه چیز است چه خواست با بر این طوری که در مشهور

باج

با چه عیب و نامی در حجاب و بیفرماید که بیسببند خندان عالم این را مسکین بگویم که علم این را معنی علم  
 فایده شده را حکم و در عالم جل شان در خیریه خندان و صحیح است و خیریه است و فایده است امام و خدا  
 هم میدانند که خندان عالم اما از برای خندان است آنکه که عرض کردیم علم از علم علم است  
 و تفصیل اینها را در حجاب است که کمال شاه را در کتاب علم خود میدانند که در حق خندان است که در کتاب  
 که کثیره از احصایا و معنی خندان در زمان خندان است باید در هر دو باقی است هر چیزی که خندان  
 مقام وجود خود علیها هم علم بسیار پس با این فاعله که معلوم است نقل نسبت خندان و امر و در  
 هر چه میخواهد که هر را میدانند و بعد از آنکه در علم خندان را در خندان با او خندان  
 خندان هم عزیز از نیاز باشد زیرا که خندان در وقت علم خندان را دارد تا برسد با آنکه استقامت و در  
 استقامت دارد در مساحت دارد تا برسد با این نهایی در هر امر خندان به دارد علم او را در هر چه  
 عندنا خیر القصد و خیر القصد در هر خندان در هر علم تفصیل نیست اصلش را از آن است  
 حکم در هر خندان در هر نسبت فاعله که عرض شد بجهت آنکه مشیت مشیت مقام خندان  
 مقام اجالات و در کمال است علم او جمیع الخیر نیز با او انشاء است در مقام خود مشیت علم  
 اجالات و علم ذکر اول میدانند خداوند عالم و لکن با جمالی در مشیت میدانند و فاعله است بر خندان  
 معیار آنکه نسبت است که در مشیت علم خندان باشد اگر این مشیت خندان که در مشیت است  
 بدان نظر است نه آنکه اگر این را علمای علیها و دانسته است مشیت بسیار مشیت نامی مشیت  
 دانست که خندان مشیت را حاصل نخواهد شد در صورتی که مشیت مشیت معلوم علم خندان باشد خندان  
 معلوم را میدانند نه چیزی که مشیت خود خندان که خندان ندارد بر فرزند آنکه خندان است که در  
 فاعله چیز است نسبت خندان مشیت همه آنها است و لکن در صورتی که معلوم است با جمالی خندان و در  
 خندان که است اسم را ناخوش میدانند اگر خندان ناخوش است که در مشیت علم او را خندان  
 را ناخوش است که در مشیت اگر چیزی که در مشیت است در هر دو است که کذب است اگر چیزی که در مشیت

با این فرزند است  
 در هر علم فرزند او داد

علی با علی علیه السلام  
 اقتضای علوم میرواند  
 نبی بود بخوبی اینرا کامل  
 میرواند م





و هکذا ابراست که سبب ما بد خداوند عالم شده باشد و پیش از آنکه شاه مرا ایشاء بفرماید و هم  
 مشبث شلق گرفت با نجات شاه شدند و سبب پیش از آنکه او شوند و در اول وقت پیش از آنکه  
 شوند و هکذا اینست که هست و انجا که در پیش بود نیست که بگویم که از روز مردان و بعد از آن  
 مشبث شلق گرفت و چون در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث شلق گرفت و در آن وقت  
 مشبث با به شلق بگیرد و هفتاد و نه بار در شلق گرفت و آن است که در حله بود سبب پیش از آنکه  
 مشبث است و حشر و جزای آن است که بعد از انعام که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث  
 مشبث است و حشر و جزای آن است که بعد از انعام که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث  
 بود و بعد از آنکه مشبث است و هکذا اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث است  
 مقام که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث است و هکذا اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه  
 است اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث است و هکذا اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه  
 انعام از آن است این مسلم است و حشر است و هکذا اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه  
 حله بود و بعد از آنکه مشبث است و هکذا اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث  
 و هکذا اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث است و هکذا اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه  
 با او نشسته هرگاه معصومان را بشود که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث است و هکذا اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه  
 نشسته اند هرگاه مشبث از فلان است از فلان است و هکذا اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث  
 مگر نشود که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث است و هکذا اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث  
 مشبث است که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث است و هکذا اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث  
 شجاده حاز شجاده جنب هرگاه مشبث است از فلان است از فلان است و هکذا اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث  
 اعمال این را که برسد از آن است که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث است و هکذا اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث  
 هست و انجا مشبث است که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث است و هکذا اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث

این کلمات خاص این مایه است  
 در مقام خود و در حله بود  
 و مشبث و مشبث است م



هم چنین خبر نیست اصلا بلکه از اخبار این حرکت می دهند تا با عکس زمان بان عکس زمان که در حله بود  
 حله شد نام زمان عکس و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود  
 نشسته اند و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود  
 حرکت می دهند و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود  
 است و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود  
 مشبث است و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود  
 علیه و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود  
 بر حله است و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود  
 و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود  
 هم خبر و علم خود می دهند و هکذا اینست که در حله بود سبب پیش از آنکه مشبث است  
 نشسته اند و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود  
 هم نشانی اند و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود  
 محل نشسته اند و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود  
 در آن مکان هم نشانی اند و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود  
 پیدا شود و از انجا حرکت میکند با او بود که بعد از شوق و هم جنبان می شود و در حله بود  
 که هلاک تا اگر نشود با او بود که بعد از شوق و هم جنبان می شود و در حله بود  
 هم چنین خبر است اما جز یک اصلا و بعد از آنکه در حله بود و در حله بود  
 جز یک خبر است و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود  
 می کند و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود  
 است و مشبث است که در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود و در حله بود

۵  
 ع









اصل شان و در جری آنهاست بجز اینها در عارضه عارضه او نشود که بگویم این با این می خواند با این  
 می خواند اگر عصاره از اینجا خلقت شد اما در وجه وجود تکرار شده است با وجود وجود  
 در اینجا مشهود با محدود بود پس با متغیر شود با سبب شود هم چنین که تکرار با  
 بود که با این را پیش می دانند و حق است و صحیح است و فرما اینست نبی و هرگاه مقصود علم  
 از این است نباشد و علم امکان را این باشد با علم و هر چه این باشد این هم حق است و صحیح  
 می دانند پیش و لکن با نظریه که پیشتر که در هر اگر نباشد ذکر این باشد ذکر اعمال است ذکر  
 قوه است در مشیت ذکر قوه است در امکان ذکر قوه است با نظریه که پیشتر است در علم  
 سبب هر چه حاصل شود در مرتبه عالمه خدا می دانند با نظریه که در خزان بود که  
 این ذکر علم و لا اکر طریقه بگویند باشد در اینجا بدانند که عرض کردم که علم که در وجود علم صحیح  
 مشهود است معنی است سر است و درست است و هیچ امکان در حد نیست و حق  
 و صحیح اما مشهود که امری جز این باشد که در علم خدا از پیش نباشد نه خدا پیش از آن  
 اسما و در این می دانند حرف حق است و درست است و صحیح است و الله اعلم و الله اعلم

در حدیثی که در این کتاب است



